







سیره‌ی معصومان: امام حسن علیه السلام

نویسنده:

محسن امین

ناشر چاپی:

سروش (انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	سیره ی معصومان: امام حسن علیه السلام
۷	مشخصات کتاب
۷	ابومحمد حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
۷	میلاذ شریف آن حضرت علیه السلام
۸	کنیه ی آن حضرت علیه السلام
۸	لقب امام علیه السلام
۹	دربان امام علیه السلام
۹	فرزندان آن حضرت علیه السلام
۹	سیمای امام علیه السلام
۱۰	اخلاق امام علیه السلام
۱۰	فضایل امام حسن و امام حسین علیهم السلام
۱۱	محبت شدید پیامبر به امام حسن و امام حسین علیهم السلام
۱۲	مناقب امام حسن و امام حسین علیه السلام
۱۳	مناقب امام حسن علیه السلام و محبت شدید پیامبر به او صلی الله علیه و آله و سلم
۱۳	سخاوت امام علیه السلام
۱۴	تواضع امام علیه السلام
۱۴	اخبار مربوط به امام علیه السلام (فرستادن علی علیه السلام فرزند خود حسن مجتبی علیه السلام را به طرف کوفه پیش از جنگ جمل)
۱۴	خطبه ی امام علیه السلام حسن در کوفه
۱۶	اخبار مربوط به آن حضرت علیه السلام در جنگ صفین
۱۶	علی علیه السلام تولیت اوقاف خود را به امام حسن علیه السلام و پس از او به امام حسین علیه السلام وامی گذارد
۱۷	وصایای علی علیه السلام به فرزند خود حسن علیه السلام
۱۷	وصیت علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام به هنگام وفات

۱۷	امام حسن علیه السلام پیش از شهادت پدر و پس از دفن آن حضرت علیه السلام
۱۷	خطبه‌ی امام حسن علیه السلام پس از شهادت پدر علیه السلام
۱۸	خطبه‌ی آن حضرت به روایت علیه السلام (ابشیهی)
۱۸	بیعت مردم با آن حضرت علیه السلام
۱۹	مکاتبه میان امام حسن علیه السلام و ابن عباس و معاویه
۲۷	شرایط صلح
۲۷	متن قرارداد صلح میان امام حسن علیه السلام و معاویه
۲۸	اعتراض جمعی از اصحاب حسن بن علی علیهم السلام و پاسخ آن حضرت
۲۹	اخبار مربوط به امام علیه السلام
۳۰	امام حسن علیه السلام و زیاد بن ابیه
۳۶	احتجاج امام حسن علیه السلام با معاویه و یاران او
۴۱	بازگشت امام حسن علیه السلام به مدینه
۴۱	رحلت امام حسن علیه السلام
۴۲	وصیت حسن بن علی علیه السلام به برادرش حسین بن علی علیه السلام
۴۴	نگارش علم
۴۴	درباره‌ی توحید
۴۴	سخنان امام حسن علیه السلام در حکمت و ادب و موعظه
۴۵	کلمات قصار امام حسن علیه السلام
۴۶	اشعار منسوب به امام حسن علیه السلام
۴۷	پاورقی
۴۷	مؤسسه نور فاطمه زهرا سلام الله علیها

سیره معصومان: امام حسن علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: سیره معصومان / محسن امین، ۱۹۵۲ - ۱۸۶۵، ترجمه علی حجتی کرمانی مشخصات نشر: تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما)، ۱۳۷۴. مشخصات ظاهری: ۵ ج در ۶ مجلد. شابک: دوره: ۰۰-۲۳۰-۳۷۶-۹۶۴؛ ج. ۱: ۹-۲۳۱-۳۷۶-۹۶۴؛ (ج. ۲: ۷-۲۳۲-۳۷۶-۹۶۴؛ ج. ۳: ۵-۲۳۳-۳۷۶-۹۶۴؛ ج. ۴: ۳-۲۳۴-۳۷۶-۹۶۴؛ ج. ۵: ۱-۲۳۵-۳۷۶-۹۶۴) یادداشت: چاپ اول: ۱۳۷۳. یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۴. یادداشت: کتابنامه مندرجات: ج. ۱. زندگی پیامبر اسلام خاتم الانبیاء (ص). -- ج. ۲. فاطمه دخت پیامبر (ص). -- ج. ۳. ق. ۱. امام علی علیه السلام: از ولادت تا آغاز خلافت. -- ج. ۳. ق. ۲. امام علی علیه السلام: دوران خلافت. -- ج. ۴. امام حسن، امام حسین و امام زین العابدین (ع). -- ج. ۵. امام باقر (ع)، امام صادق (ع)، امام کاظم (ع) و... موضوع: چهارده معصوم - سرگذشت نامه شناسه افزوده: حجتی کرمانی، علی، ۱۳۱۶ - ۱۳۷۹. شناسه افزوده: وجدانی، حسین شناسه افزوده: صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش رده بندی کنگره: BP۳۶/الف۶۸ف۹۰۴۱ ۱۳۷۴ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵ شماره کتابشناسی ملی: م ۷۵-۱۰۱۳۸

ابو محمد حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

دومین امام از اهل بیت طاهرین و نخستین سبط پیامبر و یکی از دو سرور جوانان اهل بهشت و دو گل خوشبوی محمد مصطفی و یکی از پنج نفر اصحاب کساست. مادرش فاطمه (ع) دخت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، سرور بانوان جهان است.

ميلاد شريف آن حضرت عليه السلام

بنابر قول صحیح مشهور بین خاصه و عامه امام حسن در شب نیمه‌ی ماه رمضان در شهر مدینه به دنیا آمد. برخی گویند تولد آن حضرت در ماه شعبان بوده است. شاید این اشتباهی باشد که با تولد برادرش حسین بن علی (ع) که در سال سوم یا دوم هجرت بوده پیش آمده است. اقوال دیگری نیز در این مورد آمده است، اما یکی از دو قول ذکر شده از همه مشهورتر و صحیح‌تر به نظر می‌رسد. امام حسن نخستین فرزند علی و فاطمه علیهما السلام بوده است. کلینی در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام آورده است که فاصله‌ی میان تولد امام حسن و امام حسین تنها یک طهر [۱] بوده و بین میلاد آن دو شش ماه و ده روز فاصله افتاده است. به این ترتیب که حداقل طهر ده روز و مدت حمل امام حسین (ع) شش ماه بوده است. علی بن ابراهیم در تفسیر خود متذکر می‌شود که فاصله‌ی میان آن دو برادر یک طهر و مدت حمل امام حسین شش ماه بوده است، اما این مطلب با آنچه درباره‌ی تاریخ ولادت آنها ذکر کرده‌اند هماهنگ نیست. می‌نویسند امام حسن (ع) در نیمه‌ی ماه رمضان به سال سوم یا دوم هجری و امام حسین (ع) در پنجم شعبان سال چهارم یا سوم متولد شده و با این حساب فاصله‌ی میان تولد آنها ده ماه و بیست روز بوده است و گفتار ابن شهر آشوب در کتاب مناقب متکی بر همین قول است. [صفحه ۱۴] چنانچه میلاد امام حسن را سال دوم و امام حسین را سال چهارم بدانیم فاصله‌ی میان آنها یک سال و دو ماه و بیست روز خواهد بود و این مطلب به روایت قتاده که فاصله‌ی بین میلاد آنها را یک سال و ده ماه محسوب داشته نزدیک‌تر است، و چنانکه ظاهر او نشان می‌دهد در نسبت دادن شش ماه حمل به امام حسین اشتباهی روی داده و باید آن را به امام حسن منسوب بدانند و این اشتباه ممکن است از دو جهت پیش آمده باشد؛ یا از جانب راوی که وی شنیده است که بین ولادت امام حسن و مدت حمل امام حسین یک طهر بوده و امام حسن پس از شش ماه به دنیا

آمده و سپس فراموش کرده و آن را به امام حسین نسبت داده و یا از طرف نویسندگان روایت بوده که میان دو اسم اشتباهی رخ داده و این به خاطر نزدیکی حروف دو اسم در نوشتن بوده، بخصوص در کتابت قدیم که بدون نقطه معمول بوده است و بر اثر همین اشتباه فاصله‌ی میان آنها در ذکر تاریخ ولادت شش ماه و ده روز بوده است و این روایت منسوب به امام صادق علیه السلام است، به این ترتیب که نوعی هماهنگی بین دو روایت ایجاد نموده که یکی از آن دو می‌رساند که میان مدت حمل و تولد یک طهر بوده که این قول بیشتر مقرون به صحت است، و روایت دیگر که مدت حمل امام حسین را شش ماه دانسته در حالی که این امر اشتباه بوده و مربوط به امام حسن بوده است - والله اعلم - و چنان که واقعی آورده است فاصله‌ی میان ولادت امام حسن و مدت حمل امام حسین پنجاه روز بوده است. همین که امام حسن به دنیا آمد فاطمه (ع) از علی (ع) خواست وی را نامگذاری کند. پس آن حضرت فرمود: من در نامگذاری او بر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) پیشی نمی‌گیرم. سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به خانه‌ی آنها وارد شد. کودک را به خدمتش بردند. آنگاه فرمود: «اللهم انی اعیزه بک و ولده من الشیطان الرجیم.» (بارالها او و فرزندان او را از شر شیطان در پناه تو قرار دادم.)، سپس در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت. چنانکه ابی احمد عسگری در کتاب اسدالغابه آورده پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) او را حسن نامید، نامی که هرگز در دوران جاهلیت شنیده نشده بود. کلینی به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای امام حسن گوسفندی عقیقه کرد و گفت: بسم الله عقیقه عن الحسن و ادامه داد: بارالها استخوانش را به جای استخوان او عقیقه می‌کنم، گوشتش را به جای گوشت او، خونسش را به جای خون او و مویش را به جای موی او. بارالها این عقیقه را پناه محمد و آل محمد قرار بده. در روایت دیگری آمده است که آن حضرت دو گوسفند به رنگ کبود عقیقه کرد. شاید روایت این باشد که برای هر یک از امام حسن و امام حسین یک گوسفند عقیقه کرده است. در کتاب طبقات ابن سعد نیز به همین معنی اشاره شده اما در نقل روایت اشتباهی روی داده است، و یک ران گوسفند و یک دینار به قابله بخشید، سرش را تراشید و امر کرد هموزن موی سرش که یک درهم و چیزی افزون بود نقره به مستمندان صدقه بدهند. برخی گویند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) امر کرد مادرش این امر را انجام دهد، و همان طور که ابن صباغ روایت کرده از آن هنگام آئین عقیقه و صدقه دادن به هموزن مو که از جانب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره‌ی امام حسن انجام داد در میان [صفحه ۱۵] دانشمندان پدید آمد. آن حضرت دستور داد تا سرش را عطر آگین کنند و فرمود این امر که سر کودک را به خون آغشته می‌سازند از اعمال دوران جاهلیت است. در کتاب اسدالغابه به سند خود از ام الفضل همسر عباس بن عبدالمطلب روایت کرده است که وی به رسول اکرم گفت: در خواب دیده‌ام که گویا عضوی از اعضای مقدس شما در خانه‌ی من است. آن حضرت فرمود: خیر است، تعبیرش این است که به زودی فاطمه فرزندی می‌آورد و تو او را با همان شیر فرزندان قُثم شیر خواهی داد. دیری نپایید که حسن به دنیا آمد و ام الفضل با همان شیر قُثم وی را شیر می‌داد.

کنیه‌ی آن حضرت علیه السلام

امام حسن تنها یک کنیه داشت و آن ابو محمد بود، و چنان که در اسدالغابه از ابی احمد عسگری آمده است این کنیه را پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای او تعیین کرد.

لقب امام علیه السلام

مشهورترین القاب او را: التقی، الزکی و السبط ذکر کرده‌اند. نقش انگشتی آن حضرت در کتاب الفصول المهمه نقش انگشتی وی «العزّه لله وحده» و در کتاب وافی و غیر آن به نقل از امام رضا (ع) «العزّه لله» و در کتاب عنوان المعارف تألیف صاحب بن عباد

«الله اکبر و به استعین» ذکر گردیده و نیز در کتاب وافى و غیر آن از امام صادق (ع) روایت شده است که نقش خاتم امام حسن و امام حسین علیهما السلام «حسبى الله» بوده است.

دربان امام علیه السلام

دربان آن حضرت سفینه خادم رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم بود. پادشاه زمان آن حضرت معاویه بوده است.

فرزندان آن حضرت علیه السلام

فرزندان امام از دختر و پسر، پانزده نفر بوده‌اند، به نامهای زید، ام الحسن و ام الحسین که مادر آنها ام بشیر دختر ابی مسعود خزرجه بوده است. دیگری حسن از مادری به نام خوله دخت منصور فزاریه، عمر، قاسم و عبدالله که مادرشان از کنیزان بود، عبدالرحمن که او نیز مادرش کنیز بوده است، حسین ملقب به الا-ثرم، طلحه و فاطمه از مادری به نام ام اسحق دخت [صفحه ۱۶] طلحه بن عبیدالله تمیمی، ام عبدالله، فاطمه، ام سلمه، رقیه، که هریک از مادری جداگانه بوده‌اند. نسل آن حضرت تنها از دو پسرش حسن و زید باقی مانده است.

سیمای امام علیه السلام

غزالی در کتاب احیاء علوم الدین و مکى در قوت القلوب آورده‌اند که پیامبر (صلى الله علیه و آله و سلم) به امام حسن (ع) گفت: تو از جهت منظر و اخلاق شبیه به من هستی. شیخ مفید در کتاب ارشاد می نویسد: امام حسن (ع) از لحاظ جسمانی و رویه و مجد و بزرگواری شبیه‌ترین مردم به رسول الله (صلى الله علیه و آله و سلم) بود. انس بن مالک به سند خود در کتاب اسدالغابه می نویسد هیچ کس به پیغمبر خدا (صلى الله علیه و آله و سلم) شبیه‌تر از حسن بن علی نبود. حسین بن مسعود بغوی در کتاب خود مصابیح السنه نیز از انس بن مالک شبیه به این روایت را آورده و اضافه کرده است که امام حسین نیز شبیه‌ترین مردم به رسول الله (صلى الله علیه و آله و سلم) بود (من می گویم). گفته‌ی انس موقعی بود که سر امام حسین (ع) در برابر ابن زیاد قرار داشت، اما جمع بین این دو حدیث را بدین ترتیب می توان توجیه کرد که در میان دیگر مردمان، به استثنای امام حسین، امام حسن شبیه‌ترین افراد به جد خود بوده و همین بیان درباره‌ی امام حسین نیز آمده است. به هر حال از این روایات چنین برمی آید که در میان مردم از این دو بزرگوار هیچ کس شبیه‌تر به پیامبر (صلى الله علیه و آله و سلم) نبود. احمد بن حنبل در کتاب مسند از علی (ع) به سند خود آورده است که جمع بین این دو روایت به این ترتیب بوده است که گفت: حسن از سینه تا سر و حسین از سینه به پایین شبیه‌ترین مردم به پیامبر (صلى الله علیه و آله و سلم) بودند. الخ. و یا به این تعبیر که امام حسن در حیات خود شبیه‌ترین مردم به پیامبر اسلام بود و پس از او برادرش امام حسین در زمان خود از همه کس به جد خود شبیه‌تر بود. به هر حال از روایات ذکر شده چنین برمی آید که امام حسین پس از امام حسن شبیه‌ترین مردم به پیامبر (صلى الله علیه و آله و سلم) بود. اما از طرفی مطالب نامبرده با آنچه از فاطمه‌ی زهرا س روایت شده سازگار نبوده است، به این ترتیب که می نویسند: حضرت زهرا فرزندان خود را بازی می گرفت و می گفت: اشبه اباک یا حسن و اخلع عن الحق الرسن و اعبداها ذامنن و لا-توال ذا الا-حسن (به پدرت بمان / گشاده دست و کریم باش. پروردگار منان را بندگی کن / و کینه ورزان را به دوستی مگیر). اما درباره‌ی فرزندش امام حسین می گفت: انت شبیه بأبى لست شبیها بعلى (تو به پدرم رسول الله شباهت داری / به علی هیچ نمی مانی). از طرفی ممکن است جمع بین روایات را با این تعبیر توجیه کرد که منظور از شباهت به پیامبر در برخی از جهات بوده است. والله اعلم. و به هر حال آنچه را که بسیاری از دانشمندان [صفحه ۱۷] نقل کرده و در میان آنها می توان ابن صباغ مالکی در کتاب الفصول المهمه به اسناد از احمد بن محمد بن ایوب

مقبری را نام برد، که آن حضرت را به این ترتیب توصیف کرده‌اند. امام حسن رخساره‌ای سفید آمیخته به اندکی سرخی داشت، در چشمانش سیاهی درخنده‌ای برق می زد، و توده‌های موی سرش انباشته و پیچیده بود. استخوانها و عضلاتی درشت و ستر داشت، و فاصله‌ی شانه و بازوانش زیاد بود. مویی در هم پیچیده و محاسنی انبوه و کوتاه داشت و گردنش بمانند ابریقی نقره‌ای می درخشید. میانی باریک، قدی میانه، نه چندان بلند و نه چندان کوتاه داشت. با رنگ سیاه خضاب می کرد، سیمایی نمکین داشت و چهره‌اش در شمار زیباترین چهره‌ها بود. ابن سعد گفته است: حسن و حسین به رنگ سیاه خضاب می کردند. الخ.

اخلاق امام علیه السلام

بسیاری از دانشمندان به این معنی اشاره کرده‌اند که در بخشش و کرم و سعه‌ی صدر هیچ کس به پایه‌ی امام حسن (ع) نمی رسید. مدائنی می گوید: امام حسن (ع) بزرگترین فرزند علی (ع) و شخصی کریم و بزرگوار و در سخاوت و حلم و بردباری بی نظیر بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) او را دوست می داشت. شیخ صدوق در کتاب امالی به سند خود از امام صادق (ع) و او از پدر خود و او نیز از جد خود آورده است که امام حسن بن علی بن ابی طالب در عبادت و زهد و تقوی و فضیلت چنان بود که در زمان خود هیچ کس به پایه‌ی وی نمی رسید. همین که قصد سفر حج می کرد پیاده به راه می افتاد و گاهی پای خود را نیز برهنه می ساخت هرگز به کاری نمی پرداخت مگر اینکه خدای سبحان را یاد می کرد. راستگوترین مردم و در نطق و بیان از همه والاتر بود. چون به نزدیک مسجد می رسید عرض می کرد: بار خدایا مهمان تو به در خانه‌ات آمده است. ای احسان کننده، بنده‌ی گناهکار تو به در گاهت ایستاده. ای کریم، تو از بدی‌هایم به زیبایی‌ها و خوبیهای خود در گذر. زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش آورده است که: زینب دختر ابی رافع حدیث کند که فاطمه س دو فرزندش حسن و حسین (ع) را هنگام بیماری رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، که در همان بیماری از دنیا رحلت کرد، به نزد آن حضرت آورد و گفت: ای رسول خدا اینان فرزندان تو هستند؛ پس چیزی به آن دو میراث بده. پیامبر فرمود: شکوه و بزرگی و سیادت من برای حسن است. و اما حسین، پس کرم و شجاعت‌م برای اوست. الخ. طبرسی در کتاب اعلام الوری می نویسد: این روایت با روایت دیگری که محمد بن اسحاق آورده هماهنگ است. محمد بن اسحاق می گوید: پس از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هیچ کس از حیث شرف و بلندی قدر و عزت به پایه‌ی حسن بن علی نرسید. بر در خانه‌اش فرش می گسترده و چون او از خانه بیرون می آمد و آنجا می نشست راه بسته می شد و به احترام او کسی از برابرش عبور نمی کرد و چون می فهمید برمی‌خاست و به خانه می رفت و آنگاه مردم رفت و آمد می کردند. [صفحه ۱۸] همین راوی می گوید: حسن بن علی را در راه مکه ملاقات کردم که از مرکب خود فرود آمد و پیاده به راه افتاد. همه‌ی کسانی که در کاروان بودند به وی اقتدا کردند و پیاده به راه افتادند. حتی سعد بن ابی وقاص نیز پیاده شد و در کنار آن حضرت راه افتاد. واصل بن عطاء می گوید: در حسن بن علی، سیمای پیمبران و درخشندگی پادشاهان بود. شیخ مفید در ارشاد می نویسد: حسن بن علی وصی پدرش امیر المؤمنین (ع) بود و امیر المؤمنین او را ناظر بر صدقات خود و آنچه وقف کرده بود قرار داد، و در این باره عهدنامه‌ای برای وی نوشت که مشهور است. وصیت او به امام حسن ظاهر در معالم و مبانی دین و چشمه‌های حکمت و آداب است. این وصیت را اکثر دانشمندان نقل کرده‌اند و بسیاری از فقها در دین و دنیای خود از آن استفاده کرده‌اند و موجب بینایی آنان گشته است.

فضایل امام حسن و امام حسین علیهم السلام

اما از نظر شرافت نسب، در فضیلت این دو امام بزرگوار همین بس که جد ارجمندشان محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) سرور فرزندان آدم و پدرشان علی مرتضی سرور اوصیا و مادرشان فاطمه‌ی زهرا پاره‌ی تن پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم)

بانوی بانوان جهان بود و جدهی بزرگوارشان خدیجه دختر خویلد نخستین زنی بود که در امت اسلامی به دین اسلام درآمد و اول بانویی بود که اموال و دارایی خود را در راه خدا بخشید و در راه تبلیغ رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به یاری وی پرداخت و از رنج و آزار قومش که به آن حضرت روا می داشتند کاست؛ و عموی ایشان جعفر طیار و عموی پدرشان حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سیدالشهدا و جد بزرگوارشان ابوطالب بود که در موارد مختلف به یاری و دفاع از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) پرداخت و در راه دفاع از آن حضرت هر نوع رنج و آزار را به جان خرید، و جد پدرشان عبدالمطلب، شیبه المحدث و سید سرزمین بطحا، و جد جدشان هاشم بود که مهماندار حاجیان خانهی خدا و تهیه کنندهی غذا برای نیازمندان بود و از سروران قریش به شمار می رفت. شرف تورث کابرا عن کابر کالمرح انبوبا علی انبوب خیر الفروع فروعهم و اصولهم خیر الاصول رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: خدای تعالی نسل هر یک از پیامبران را از صلب خود آن پیامبران معین فرمود، اما فرزندان مرا از نسل علی بن ابی طالب قرار داد. و نسل پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) تنها به حسن و حسین (ع) و فرزندان آنها منحصر گردید. نسائی در خصایص و ابن عبدالبر در استیعاب به اسناد از ابی سعید خدری در حدیثی آورده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود حسن و حسین دو سرور جوانان بهشت اند. و در جای دیگر نسائی به سند خود از انس بن مالک روایت کرده است که یک بار و بلکه بارها اتفاق افتاد که من به دیدار رسول خدا ص نایل آمدم و آن حضرت را مشاهده کردم که حسن و حسین (ع) را بر سینه و شکم خود نشانیده بود و می فرمود این دو فرزندم دو ریحانه و محبوب من از این امت اند. [صفحه ۱۹] در اسد الغابه از عمر بن ابی سلمه که خود تحت سرپرستی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده روایت است که گفت آیهی تطهیر (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) به هنگامی نازل شد که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در خانهی ام سلمه به سر می برد. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فاطمه و حسن و حسین را نزد خود خواند و عبایی را بر آنها پوشاند. علی (ع) پشت سر او قرار داشت. سپس گفت بارالها. اینها اهل بیت من هستند. پس پلیدی را از آنان دور بدار، و آنان را پاکیزه فرما ام سلمه پرسید آیا من هم جزء آنان هستم؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود تو در جایگاه خودت هستی، و تو بر خیری. در کتاب نامبرده از زید بن ارقم نیز روایت شده است که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود من در میان شما دو چیز گران قدر باقی می گذارم که تا زمانی که به این دو چنگ زنی، گمراه نخواهید شد، یکی از این دو از دیگری بزرگ تر و با ارزش تر است، کتاب خدا، آن رشتهی برکشیده میان آسمان و زمین و دیگری عترتم، یعنی خاندانم که هرگز از یکدیگر جدا نمی گردند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند، پس بنگرید تا پس از من چگونه با این دو رفتار خواهید کرد. الخ.

محبت شدید پیامبر به امام حسن و امام حسین علیهم السلام

دوست داشتن این دو امام بر هر کسی واجب و دوست داشتن آنها همان دوستی با رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و دشمنی با آنان دشمنی با پیامبر است شیخ مفید در ارشاد می نویسد: پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در میان خاندان خود به امام حسن و امام حسین بیش از همه علاقه و محبت داشت. ترمذی در کتاب صحیح به سند خود از انس بن مالک آورده است که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیدند در میان اهل بیت کدام یک نزد شما محبوب ترند؟ فرمود: حسن و حسین، و اغلب به دختر خود فاطمه (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرمود: دو فرزند مرا نزد من بیاور. آنگاه آنها را در آغوش می گرفت و می بویید. نسائی در کتاب خصایص به سند خود از اسامه بن زید روایت کرده می نویسد: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در حالی که حسن و حسین را بر زانوی خود نشانیده بود فرمود: این دو، فرزندان من و فرزندان دخترم هستند. بارالها تو خود می دانی که من آنها را دوست دارم پس تو نیز آنها را دوست بدار. صاحب کتاب اسد الغابه به سند خود شبیه به این روایت را از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرده است. در کتاب استیعاب به طرق مختلف از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است که دربارهی

حسن و حسین فرمود: بارالها من این دو را دوست دارم، پس تو هم آنها را و هر کس دوستدار آنهاست دوست بدار. در کتاب الاصابه و نیز از احمد بن حنبل از طریق عبدالرحمن بن مسعود، از ابوهریره آمده است که می گفت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را مشاهده کردم در حالی که حسن و حسین هر یک بر یک دوش او نشسته بودند و هر بار یکی از آن دو را می بوسید، همین که به من نزدیک شد فرمود: هر کس آن دو را دوست بدارد من او را دوست دارم و هر کس ایشان را دشمن دارد من او را دشمن دارم، و نیز فرمود: هر کس حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست دارم، و هر که را من دوست بدارم خداوند نیز دوستدار او خواهد بود، و کسی که خداوند دوست بدارد او را داخل بهشت نماید، و هم چنین هر کس آن دو را دشمن دارد، من او را دشمن دارم [صفحه ۲۰] و هر که دشمن دارم خدایش دشمن دارد و هر که را خداوند دشمن دارد وی را به دوزخ داخل گرداند. ابو عمر و زاهد در کتاب یوایت از زید بن ارقم روایت کرده می نویسد: در مسجد نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در حضورش بودم که ناگاه فاطمه س را مشاهده کردم در حالی که حسن و حسین (ع) را همراه داشت به قصد دیدار رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به راه افتاده و علی (ع) نیز با آنان همراه بود. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در حالی که آنان را نشان می داد رو کرد به من و فرمود: هر کس اینها را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس با آنها دشمنی کند با من دشمنی کرده است. و نیز از زید بن ارقم روایت است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خطاب به علی و فاطمه و حسن و حسین گفت: هر کس با شما دوست است من نیز با وی دوست خواهم بود، و هر کس که شما با او در جنگید من نیز با او در جنگ خواهم بود. چنان که اسلم، روایت کرده حسن و حسین را مشاهده کردم که بر شانهی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) سوار شده‌اند. به آنها گفتم، بر مرکب عزیزی سوار شده‌اید. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: و چه سواران نیکویی. ترمذی و نسائی در کتابهای صحیح خود به اسناد از بریده روایت کرده‌اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر منبر وعظ و حکمت قرار داشت. ناگهان نگاهش به پسرانش حسن و حسین افتاد که به طرف مسجد می آمدند، و گاه به زمین می افتادند، آن حضرت نیز سخت متوجه آنها شد و از منبر پایین آمد و سراسیمه به طرف در رفت و آغوش گشود و این دو کودک را به بر گرفت و دوباره از منبر بالا رفت و بعد نشست. یکی را بر زانوی راست و دیگری را بر زانوی چپ نشانید و گفت: «صدق الله عز اسمه، انما اموالکم و اولادکم فتنه» (خدای تعالی درست فرموده که به حقیقت اموال و فرزندان شما اسباب فتنه و امتحان شما هستند). من این دو پسر را دیدم که راه می آیند و دامن پیراهن به پایشان می پیچد و می لغزند. نتوانستم آرام بگیرم. سخنم را قطع کردم تا آنها را بیاورم و بر دامن خود بنشانم.

مناقب امام حسن و امام حسین علیه السلام

آورده‌اند که روزی امام حسن (ع) با برادرش امام حسین (ع)، مرد سالخورده‌ای را دیدند که وضو می ساخت. احساس کردند که وضویش درست نیست، اما چون وی مردی سالخورده بود، به احترام او نخواستند که با صراحت اشتباه او را گوشزد کنند. پس به ظاهر با یکدیگر به مجادله پرداختند. امام حسن (ع) به برادر گفت من بهتر از تو وضو می گیرم. امام حسین (ع) گفت وضوی من بهتر است. سرانجام داوری را نزد پیرمرد بردند و گفتند: قضاوت کن کدام یک از ما دو نفر نیکوتر وضو می گیریم. پیرمرد نظاره کرد، و متوجه شد که وضوی خود نادرست بوده آنگاه رو کرد به آنها گفت وضوی این پیرمرد نادان درست نبوده. هم اکنون از شما آموخت و به برکت شفقت و مهربانی شما بر امت جدتان، راه درست را بیاموخت. مدرک بن زیاد، به ابن عباس، که برای حسن و حسین رکاب گرفته بود و لباسشان را مرتب می کرد، گفت، تو از اینها سالخورده‌تری، رکاب برایشان می گیری؟ وی پاسخ داد: ای فرومایه، تو چه می دانی اینها چه کسانی هستند. اینها فرزندان رسول خداوند آیا این موهبتی از جانب خداوند بر من نیست که رکابشان را بگیرم و لباسشان را مرتب سازم؟! [صفحه ۲۱] در تذکره الخواص از ابن عباس روایت شده است که: رسول الله

(صلی الله علیه و آله و سلم) برای حسن و حسین این دعا و تعویذ را می خواند و می گفت: «أَعِيذُكُمْ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّةِ مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ وَهَامَّةٍ وَمِنْ كُلِّ غَيِّينَ لَأَمَّةٍ» شما را از شر هر شیطان آزار دهنده و هر چشم شومی در پناه کلمات تامه‌ی خداوندی قرار می دهم. سپس فرمود: این تعویذی است که پدر شما ابراهیم برای اسماعیل و اسحاق می خواند.

مناقب امام حسن علیه السلام و محبت شدید پیامبر به او صلی الله علیه و آله و سلم

در تذکره الخواص، آمده است، که احمد بن حنبل به سند خود در مسند از برای بن عازب روایت کرده است که روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را مشاهده کردم در حالی که حسن بن علی را بر دوش خود نشانیده بود و می گفت: «اللهم انی احبه فاحبه» «بار خدایا من او را دوست دارم تو هم او را دوست بدار» اکثر راویان حدیث بر این روایت اتفاق دارند؛ اما در روایت دیگری جمله‌ی «فاحب من یحبه» نیز اضافه شده است، به این معنی که خداوند دوستدار او را نیز دوست بدار. و ابونعیم در کتاب حلیه الاولیاء به سند خود از برای بن عازب نیز این روایت را نقل کرده است، با این تفاوت که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «من احبنی فلیحبه» «هر کس مرا دوست دارد، باید او را دوست بدارد». احمد بن حنبل به سند خود از ابوهریره در حدیثی آورده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در خانه‌ی فاطمه س نشسته بود در این هنگام امام حسن وارد شد و به سرعت خود را به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نزدیک ساخت. پس آن حضرت وی را در آغوش گرفته، بوسید و گفت: بارالها من او را دوست دارم و دوستدار او را نیز دوست دارم. با این روایت نیز عموم راویان حدیث اتفاق دارند، و از کتاب، بشاره المصطفی به اسناد از یعلی بن مره نقل است که وی می گفت؛ در خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بودم که به مهمانی دعوت شده بود. ناگهان چشمش به حسن (ع) افتاد که در کوچه بازی می کرد. آن حضرت از پیش روی قوم آهنگ او کرد و با روی گشاده و خندان متوجه وی گردید. حسن (ع) از این جا به آن جا همچنان در حال دویدن بود. سرانجام پیامبر، وی را بگرفت و یک دست بر گردن و یک دست بر سر او بگذاشت و غرق در بوسه‌اش ساخت و فرمود: «حسن منی و انا منه احب الله من احبه» حسن از من و من از حسنم، خداوند دوستدار او را دوست دارد. الخ.

سخاوت امام علیه السلام

ابونعیم در کتاب حلیه می نویسد: حسن بن علی (ع) دوبار آنچه داشت از اثاثه‌ی زندگیش با خدای خود به دو بخش مساوی تقسیم کرد، و نیز به سند خود آورده است که: حسن بن علی (ع) مال خدا را از دارایی خود خارج ساخت. و سه بار دارایی خود را به دو نیم کرد و نیمی را در راه خدای تعالی بخشید. چنان که یک جفت کفش را به مستمندان می داد و یک جفت را برای خود نگه می داشت. شبیه این روایت را محمد بن حبيب در کتاب امالی ذکر کرده است. ابن سعد در طبقات می نویسد: (امام حسن ع) سه بار مال خود را به دو قسمت تقسیم کرد. یک قسمت را [صفحه ۲۲] در راه خدا بخشید و قسمت دیگر را برای خود نگه داشت؛ تا آنجا که یک جفت کفش را به مستمندان می بخشید و یک جفت را برای خود برمی داشت، و همچنین دوبار مال خدا را از اموال خود خارج ساخت. در شرح نهج البلاغه روایتی از ابوجعفر محمد بن حبيب از کتاب امالی خود آورده است که: امام حسن (ع) وقتی به شاعری عطیه‌ای داد، یکی از حاضرین به عنوان اعتراض گفت: سبحان الله، بر شاعری که معصیت خدا می کند، و بهتان می زند، بخشش می کنی؟ فرمود: ای بنده‌ی خدا، بهترین بخشش از مال آن است که با آن آبروی خود را نگاه داری و یکی از انواع طلب خیر و نیکی آن است که از شر پرهیزی. ابن شهر آشوب در مناقب آورده است: مردی از او چیزی خواست. آن حضرت پنجاه هزار درهم و پانصد دینار بخشید و به وی گفت، کسی را برای حمل این بار بیاور، و چون کسی را حاضر کرد، عبای خود را به او داد و گفت این هم اجرت باربر. عربی برای درخواست کمک به حضورش آمد. آن حضرت فرمود: هر چه در خزانه هست به او بدهید.

بیست هزار درهم بود. همه را بر عرب دادند. گفت مولای من اجازه ندادی که حاجتم را بگویم و مدیحه‌ای را در شأن تو بخوانم، آن حضرت در پاسخ اشعاری انشا کرد، بدین مضمون که ما گروهی هستیم که پیش از سؤال به مردم احسان می‌کنیم. مدائنی روایت کرده است: حسن و حسین و عبدالله بن جعفر به راه حج می‌رفتند. توشه و اثاث آنان گم شد. گرسنه و تشنه بر خیمه‌ای رسیدند که پیرزنی در آن زندگی می‌کرد. از او آب طلبیدند. گفت: این گوسفند را بدوشید و شیر آن را بیاشامید. چنین کردند. سپس از او غذا خواستند. گفت: همین گوسفند را داریم. بکشید و بخورید. یکی از آنان گوسفند را ذبح کرد و از گوشت آن مقداری بریان ساخت و همه خوردند و در همان جا مدتی اقامت کردند. هنگام رفتن به پیرزن گفتند: ما از قریشیم و به حج می‌رویم. چون بازگشتیم نزد ما بیا. با تو به نیکی رفتار خواهیم کرد. سپس وی را ترک کردند و رفتند. وقتی شوهر زن آمد و از جریان اطلاع یافت، گفت، وای بر تو گوسفند مرا برای مردمی ناشناس می‌کشی. آنگاه می‌گویی، از قریش بودند؟! روزگاری بگذشت و کار پیرزن سخت شد. از آن محل کوچ کرد و به مدینه عبورش افتاد. امام حسن (ع) او را دید و شناخت، پیش رفت و گفت: آیا مرا می‌شناسی؟ گفت خیر، آن حضرت گفت: من در فلان روز مهمان تو شدم، و دستور داد تا هزار گوسفند و هزار دینار به او ببخشند. آنگاه او را همراه با فردی نزد برادرش حسین بن علی (ع) فرستاد. آن حضرت نیز به همان اندازه بدو بخشید و او را نزد عبدالله بن جعفر فرستاد و او نیز عطایی همانند آنان به او داد.

تواضع امام علیه السلام

ابن شهر آشوب در مناقب از کتاب الفنون، و نزهة الابصار، روایت کرده است که: حسن بن علی (ع) روزی بر عده‌ای مستمند گذشت که بر خاک نشسته بودند و تکه نان‌هایی را بر می‌داشتند و می‌خوردند. از آن حضرت خواستند که با آنها هم‌سفره شود. امام (ع) دعوتشان را پذیرفت و خود از مرکب فرود آمد و گفت: [صفحه ۲۳] خداوند متکبران را دوست ندارد و به خوردن غذا مشغول شد. آنگاه آنها را به خانه‌ی خود دعوت کرد و به آنها غذا و لباس بخشید.

اخبار مربوط به امام علیه السلام (فرستادن علی علیه السلام فرزند خود حسن مجتبی علیه السلام را به طرف کوفه پیش از جنگ جمل)

وقتی امیرالمومنین (ع) در تعقیب فتنه جویان جمل به طرف عراق حرکت کرد. و به ربنده [۲] رسید عبدالله بن عباس و محمد بن ابوبکر را برای جلب همکاری ابوموسی به سوی کوفه فرستاد؛ زیرا اخباری که از کوفه می‌رسید حاکی از این بود که ابوموسی اشعری با آن حضرت به مخالفت برخاسته است. ابوموسی از طرف عثمان به ولایت کوفه منصوب شده و حضرت علی (ع) نیز او را تثبیت کرده بود. ابومحنف می‌گوید: دیری نپایید که امام احساس کرد ابن عباس و پسر ابی بکر در این امر کوتاهی می‌کنند و قادر به اجرای فرمان امیر المؤمنین نخواهند بود. آن حضرت از ربنده به ذی‌قار (محلی است در نزدیکی بصره) رفت. سپس فرزند خود حسن (ع)، عمار یاسر، زید بن صوحان، و قیس بن سعد بن عباد را همراه با نامه‌ای برای اهالی آن جا به کوفه فرستاد. این نمایندگان در قادسیه با مردم کوفه ملاقات کردند. همین که داخل کوفه شدند ابتدا نامه‌ی امام را برای مردم خواندند.

خطبه‌ی امام علیه السلام حسن در کوفه

ابومحنف می‌گوید: به محض ورود امام حسن (ع) و عمار به کوفه، مردم گرد آنها حلقه زدند. در این هنگام امام حسن (ع) از جای برخاست و در حالی که مردم را به حرکت به طرف میدان نبرد فرامی‌خواند با ستایش خداوند و درود بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به ایراد سخن پرداخت: ای مردم، شما را به سوی خدا و کتاب او و سنت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)

همی خوانیم. ما آمده ایم تا شما مردم کوفه را به سوی کسی که در علم و فقه و عدل و فضیلت میان مسلمانان همانند ندارد، برای بیعت دعوت کنیم. کسی که قرآن او را نادیده نگرفته، و در سنت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) ناشناخته نبوده و هیچ کس بر او پیشی نگرفته است. او علی است از هر مسلمانی به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نزدیک تر است. نزدیک ترین بشر به محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از نظر دین و از نظر پیوند خویشاوندی. به سوی کسی بشتابید که در مناقب و فضایل از جهانیان سبقت گرفته است. به سوی کسی بشتابید که آنگاه که همه ی مردم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را خوار کرده بودند، به یاری او شتافت و در حالی که همه ی مردم از او دور بودند به وی نزدیک تر بود، کسی که با پیامبر به نماز ایستاد، در حالی که به خدا شرک می ورزیدند، و در حالی که مردم شکست خورده بودند. او کسی بود که در رکاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به نبرد پرداخت و در حالی که مردم از ترس می گریختند وی در میدان کارزار آشکار می شد، و در حالی که [صفحه ۲۴] مردم به رسول خدا نسبت دروغ می دادند وی نخستین تصدیق کننده ی و اولین اقتدا کننده ی به او بود. او از شما یاری می طلبد و به سوی حق و حقیقت دعوت می کند و از شما همی خواهد که با او همراه گردید تا بر نیرویش افزوده شود، و او را بر قومی که عهد خود را شکستند، پیروز گرداند. همان قومی که یاران شایسته ی علی (ع) را کشتند، و از آنان انتقام گرفتند، و بیت المال را به غارت بردند؛ و اکنون نیز در برابر او ایستاده اند. پس ای مردم به معروف امر کنید و از منکر باز دارید. خداوند بر شما رحمت فرستد، و همچون بندگان صالح خدا به ندای ما پاسخ گوید و برای نبرد آماده گردید. ابومخنف اضافه کرده، می گوید: همین که خطبه ی حسن بن علی (ع) پایان یافت، پس از او عمار به پا خاست، و با سخنان خود مردم را به یاری امیر المؤمنین (ع) تحریض کرد. ابوموسی که در مجلس حاضر و از سخنان حسن بن علی (ع) و عمار آگاه شد، از جای خود برخاست و به منبر رفت. و با سخنان طولانی مردم را از یاری علی (ع) بازداشت و در این زمینه کوشید تا آنان را دلسرد کند؛ اما عمار وی را پاسخ گفت و ابوموسی به ناچار از منبر فرود آمد. الخ. طبری در تاریخ خود آورده است: علی (ع)، ابن عباس را از، ذی قار، به کوفه فرستاد. وی با ابوموسی ملاقات کرد. در این جا رؤسای قبایل اجتماع کردند ابوموسی به سخن پرداخت و آنها را از پیوستن به لشکر امیر المؤمنین (ع) بازداشت. ابن عباس به ذی قار بازگشت و جریان امر را به آن حضرت بازگو کرد. در این هنگام امام (ع) فرزند خود حسن و عمار بن یاسر را پیش خواند و آن دو را به کوفه فرستاد. همین که آنها به کوفه رسیدند، ابوموسی به دیدارشان آمد، و امام حسن (ع) را در آغوش گرفت و به عمار گفت: ای ابایقظان، آیا تو هم در میان شورشیان افتاده ای و با ستم پیشگان همراه شده ای؟ عمار در پاسخ گفت: من چنین کاری نکرده ام. بی جهت به من بدگویی مکن. امام حسن (ع) رشته مجادله را قطع کرد و به ابوموسی گفت: ای ابوموسی مردم را از حمایت ما باز مدار. به خدا سوگند، ما جز اصلاح کار مردم، چیزی نمی خواهیم و هیچ کس مثل امیر المؤمنین از باطل بیمناک نیست. ابوموسی گفت: راست می گویی پدر و مادرم فدای تو باد. اما آن کس که با وی مشورت می کنند، باید امین باشد. عمار به خشم آمد و به وی اعتراض کرد. مردی از بنی تمیم برخاست و عمار را به باد انتقاد گرفت. زید بن صوحان و عده ای از نزدیکان او به هیجان آمدند و به یاری عمار پرداختند. آنگاه ابوموسی بر منبر قرار گرفت. سپس شبت بن ربیع از جای برخاست، و مخالفت خود را با زید بن صوحان اعلام داشت. حسن بن علی (ع) نیز بلافاصله برخاست و گفت: ای مردم دعوت پیشوای خود را اجابت کنید و به برادران خود ببینید، که بدون تردید برای انجام این امر مهم کسانی یافت خواهند شد. به خدا سوگند چنانچه صاحبان خرد از او پیروی نمایند، به خیر دنیا و آخرت نزدیک تر است. پس دعوت ما را بپذیرید و ما را در این امر یاری دهید. خداوند شما را اصلاح کند. همین که اخبار به اطلاع علی (ع) رسید و از اختلافات اهالی کوفه آگاه شد به مالک اشتر گفت تو در مورد ابوموسی شفاعت کردی که من او را بر جای خود تثبیت کنم. پس به طرف کوفه حرکت کن و به اصلاح آنچه تباه کردی پرداز. مالک اشتر قبول کرد. به کوفه وارد شد و به دارالحکومه رسید. مردم در اطراف قصر ازدحام کرده بودند و ابوموسی بر فراز منبر سخن می گفت، و مردم را از این امر باز می داشت از طرفی عمار وی را مخاطب ساخته بود و امام حسن (ع)

نیز به او می گفت: از مقابله‌ی با کار ما دوری گزین و از منبر ما [صفحه ۲۵] فرود آی، ای کسی که مادرت شناخته نشده است. در این اثنا خدمتگزاران ابوموسی در رسیدند و گفتند، هم اکنون مالک اشتر داخل دارالحکومه شد و ما را مضروب ساخت و از دارالحکومه اخراج کرد. ابوموسی با شنیدن این سخن از منبر فرود آمد.

اخبار مربوط به آن حضرت علیه السلام در جنگ صفین

هر چند امام حسن (ع) و امام حسین (ع) همراه با پدر خود در جنگهای جمل و صفین و نهروان شرکت داشتند، اما امیر المؤمنین (ع) اجازه نفرمود که به کارزار پردازند. چنان که در نهج البلاغه آمده است: از سخنان علی (ع) در هنگامه‌ی جنگ صفین، و آن به وقتی بود که فرزند خود امام حسن (ع) را مشاهده کرد که شتابان به کارزار می رفت. پس خطاب به اصحاب خود چنین فرمود: جلوی این پسر را بگیرید که با مرگش مرا درهم نکوبد. من هرگز نمی خواهم این دو جوان (حسن (ع) حسین (ع))، در جنگ کشته شوند؛ زیرا نسل پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قطع می گردد. الخ. بیان امیر المؤمنین (ع) در این مورد خود دلیل بارزی است بر این که حسن و حسین (ع) نسل رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و دو پسر پیامبر و دو فرزند آن حضرت به شمار می روند. این امر علاوه بر آیات قرآن کریم است که نشان می دهد حسن و حسین دو فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) محسوب می شوند. چنان که در آیه‌ی مباهله می فرماید: «فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم» بگو بیایید پسرانمان و پسرانتان را فرا خوانیم. که منظور از پسران در این آیه، حسن و حسین (ع) بوده است، همان طور که خدای تعالی، عیسی (ع) را نسل ابراهیم (ع) می خواند، آن جا که می فرماید: و من ذریته داود و سلیمان... تا آن جا که می فرماید: و یحیی و عیسی (ع). اما قول خدای تعالی که می فرماید: «ما کان محمد ابا احد من رجالکم...» محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پدر هیچ یک از مردان شما نیست. منظور از این آیه، زید بن حارثه است که در اثر علاقه‌ی فراوانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او داشت، اغلب وی را فرزند آن حضرت می خواندند. دیگر از اخبار مربوط به آن حضرت در جنگ صفین خبری است که نصر بن مزاحم در کتاب صفین آورده می نویسد که: عیدالله بن عمر در جنگ صفین به وسیله‌ی پیامی برای امام حسن (ع) خواستار ملاقات ایشان شد. آن حضرت پذیرفت. عیدالله، به امام حسن گفت: پدرت گروه قریش را از اول تا به آخر از خود رنجانید و آنان را مورد آزار قرار داد و مردم از او کینه‌ها به دل دارند. آیا حاضری او را از خلافت خلع کنی تا ما تو را به زمامداری برگزینیم؟ امام حسن (ع) در پاسخ او گفت: هرگز چنین نیست. به خدا سوگند چنین کاری انجام پذیر نخواهد بود، اما ای فرزند خطاب سوگند به خدا کشته‌ی تو را امروز یا فردا خواهیم دید. شیطان تو را فریب داده و چنان زینت بخشیده است، که خود را آراسته‌ای و عطر زده‌ای تا اینکه زنان شام تو را ببینند و فریفته‌ات شوند؛ اما به زودی خداوند تو را به خاک مرگ خواهد افکند. نصر می گوید: به خدا سوگند سپیده‌ی صبح تازه دمیده بود، که عیدالله به خاک هلاک افتاد. امام حسن (ع) [صفحه ۲۶] که در میدان جنگ می گذشت مردی را دید که کشته‌ای را با خود می برد که نیزه‌ای در چشمش فرو رفته و پاهایش همچنان به رکاب اسب گیر کرده است. به اطرافیانش گفت: - ببینید این مرد کیست؟ - مردی از همدان است که عیدالله را در اول شب کشته و تا دمیدن روز در کنار جنازه مانده بود. به این ترتیب ملاحظه می کنیم که پیشنهاد عیدالله بن عمر به امام حسن (ع) خدعه و نیرنگی بیش نبود، و هرگز مایل نبود که امام حسن (ع) زمام امور مسلمین را در دست گیرد.

علی علیه السلام تولیت اوقاف خود را به امام حسن علیه السلام و پس از او به امام حسین علیه السلام وامی گذارد

امیر المؤمنین علی (ع) تولیت و نظارت اوقاف خود را به امام حسن (ع) و پس از او به امام حسین (ع) واگذار فرمود. چنان که در کتاب وقف به روایت سید رضی در نهج البلاغه آمده است چنین فرمود: این است آنچه بنده‌ی خدا علی بن ابی طالب (ع) در باره‌ی

دارائیش برای بدست آوردن خوشنودی خدا دستور می دهد که، این دارائی در اختیار حسن بن علی خواهد بود که خود به طور شایسته از آن استفاده، و در راه خیر هم اتفاق خواهد کرد. و اگر پیشامدی برای حسن روی داد و حسین زنده ماند. او به کارها خواهد پرداخت و امور را مانند برادرش به مرحلهی اجرا خواهد رساند؛ و جانشین برادرش خواهد بود. و دو پسر فاطمه را از دهش علی، برابر دهشی است که به پسران دیگر علی می رسد و این که من انجام این کار را به دو پسر فاطمه واگذار کردم برای خوشنودی خدا و قصد قربت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و به پاس احترام او و گرامی داشتن خویشاوندی و تماس همیشگی با آن بزرگوار است.

وصایای علی علیه السلام به فرزند خود حسن علیه السلام

امیر المؤمنین (ع) این وصیت را پس از بازگشت از جنگ صفین به نام امام حسن (ع) مرقوم فرموده است. این وصیت نامه که شامل عالی ترین و کامل ترین دستورهای زندگانی است در نهج البلاغه ذکر گردیده و نیز در کتاب مزبور وصایای بسیاری از آن حضرت برای دو فرزندش امام حسن و امام حسین (ع) آمده است.

وصیت علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام به هنگام وفات

امام حسن (ع) وصی پدر خود بود. و آن به هنگامی بود که ابن ملجم آن حضرت را ضربت زد. این وصیت نامه که با جملهی «اوصیک یا حسن و جمیع ولدی» الخ. آغاز می شود، ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین، ذکر کرده است.

امام حسن علیه السلام پیش از شهادت پدر و پس از دفن آن حضرت علیه السلام

طبری به سند خود از ابی عبدالرحمن سلمی روایت کرده می نویسد: [صفحه ۲۷] حسن بن علی (ع) برای من تعریف کرده گفت: من از خانه خارج شدم در حالی که پدرم در مسجد به اقامه‌ی نماز پرداخته بود. پدرم امیر المؤمنین به من فرمود: ای فرزند، امشب من و افراد خانواده‌ام بیدار مانده‌ایم، زیرا شب جمعه‌ی نوزدهم ماه رمضان است... دیری نپایید که ابن ابی الهیاج پیامد و بانک اذان برآورد. پس حضرت جهت اقامه‌ی نماز حرکت کرد. من نیز پشت سر ایشان به راه افتادم. در این اثنا دو مرد که گوشه‌ای در کمین بودند شمشیر به روی آن حضرت کشیدند. یکی از این دو شمشیرش خطا کرد و بر طاق محراب فرود آمد. اما دیگری شمشیرش بر فرق مقدس آن حضرت اصابت کرد. الخ. امام حسن (ع) خود عهده‌دار غسل پدر و نماز بر او و کشتن عبدالرحمن بن ملجم گردید. ابوالفرج اصفهانی به سند خود آورده است: همین که امیر المؤمنین (ع) از دنیا رحلت کرد پسرش حسن (ع) و عبدالله بن عباس مراسم غسل او را انجام دادند. حسن بن علی (ع) بر وی نماز گذاشت و در نماز خود پنج تکبیر گفت. ابوالفرج ادامه داده می نویسد: پس از اینکه مراسم دفن پایان یافت، امام حسن (ع)، عبدالرحمن بن ملجم را احضار کرد و دستور داد گردنش را از دم شمشیر بگذرانند. ابن ملجم رو کرد به حضرت و گفت: می توانید با من پیمانی ببندید که به شام سفر کنم تا بینم هم‌مسلك من با معاویه چه کرده است. آیا او را کشته است؟ و چنانچه از عهده‌ی کارش برنیامده کار معاویه را بسازم و به سوی شما بازگردم و دست به دست شما بدهم تا هر حکمی که دارید در حق من برانید. امام حسن (ع) فرمود: هرگز چنین نیست. به خدا سوگند، تو آب سردی نخواهی نوشید، تا اینکه روح به آتش پیوندد. پس گردن او را بزد، و جثه‌ی پلیدش را بنا به خواهش ام‌الهیثم، دختر اسود نخعی، در اختیار او گذاشتند. این زن جسد ابن ملجم را در آتش سوزانید.

خطبه‌ی امام حسن علیه السلام پس از شهادت پدر علیه السلام

هر چند این خطبه را ابشیهی در کتاب مستطرف و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین و حاکم در مستدرک از بزرگان اهل حدیث آورده‌اند، اما در میان روایات آنها اندک تفاوتی دیده می‌شود.

خطبه‌ی آن حضرت به روایت علیه السلام (ابشیه)

ابشیهی روایت کرده می‌نویسد: پس از شهادت علی (ع) پسرش حسن بن علی (ع) بر فراز منبر قرار گرفت. همین که اراده‌ی سخن کرد، از شدت تأثر اشک از دیدگانش سرازیر شد. در این جا اندکی مکث کرد و سپس به سخن پرداخت: سپاس خداوند را بر آنچه که بر ما گذشت. خواه خوشایند ما بوده و خواه ناگوار. گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای واحد نیست و او شریکی ندارد و نیز گواهی می‌دهم که محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بنده و فرستاده‌ی اوست، من این مصیبت را نزد خدای عزوجل میان مصیبت پیامبر خدا محسوب می‌دارم که او خود گرامی‌ترین پدر بود و فرمود: هر کس به مصیبتی گرفتار آید، خود را با مصیبت من تسلیت دهد؛ زیرا که مصیبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بزرگترین مصائب بوده است. سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست و سوگند به خدایی که [صفحه ۲۸] بر بنده‌ی خود قرآن را نازل فرمود. در شب گذشته مردی از دنیا رحلت کرد که در میان گذشتگان پس از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) از نظر ایمان گوی سبقت را از دیگران ربوده و در میان آیندگان کسی به رتبه و منزلت او نخواهد رسید. این مصیبت را که بر ما و بر تمام امت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیده است، از جانب خداوند می‌دانیم پس سوگند به خدا که امروز جز حق نگوئیم... سپس ادامه داد: پدروم از دینار و درهم دنیا بیش از هفتصد درهم برجای نگذاشت، که آن هم می‌خواست با این مبلغ برای خانواده‌ی خود خدمتکاری تهیه فرماید، اما امور خدای تعالی جریان خود را طی می‌کند، و چه امری بهتر از تقدیر الهی و چه امری بدتر از رفتاری که شما از خود نشان دادید. بدانید که قریش اعمال خود را به شیاطین واگذار و این شیاطین نیز آنها را بطرف آتش کشانند. پس عده‌ای از قریش با رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) به مبارزه و نبرد پرداختند، تا خدای تعالی پیامبر خود را بر آنان پیروز فرمود. و بعضی از آنها دشمنی خود را در درون خود پنهان کردند، تا یارانی از اهل نفاق برای خود یافتند. به کتاب خدا بی‌اعتنا شدند. قلم تقدیر خشک گردید و اموری به وقوع پیوست که قبلاً در کتاب ثبت شده است.

بیعت مردم با آن حضرت علیه السلام

پس از خطابه‌ی امام مجتبی (ع) عبدالله بن عباس از جا برخاست و خطاب به مردم چنین گفت: ای مردم، این پسر پیغمبر شما و وصی امام شماست. با او بیعت کنید. مردم با سرعت به ندای ابن عباس پاسخ داده، گفتند: (ما احبه البنا و اوجب حقه علینا) وه که چقدر او در دل ما محبوب است چقدر حق او بر ما واجب است، و تا چه اندازه وی برای خلافت شایسته است. و بدین ترتیب برای بیعت با آن حضرت پیش رفتند. شیخ مفید در ارشاد آورده است که: بیعت مردم در روز جمعه بیست و یکم رمضان سال چهارم هجرت با حسن بن علی (ع) صورت پذیرفت. به نوشته‌ی ابوالفرج، پس از انجام مراسم بیعت امام حسن (ع) از منبر فرود آمد، و برای فرمانروایان دستورات لازم را صادر کرد و کارگزاران حکومت را منظم ساخت و نظارت خود را بر امور آغاز کرد. آن حضرت عبدالله بن عباس را به عنوان حاکم بصره انتخاب کرد. نخستین کاری که امام به انجام آن اقدام کرد حقوق لشکریان بود. که صد در صد افزایش داد. این روشی بود که پدرش علی (ع) در جنگ جمل به کار برده بود. و امام حسن (ع) نیز در زمان خلافت خود این کار را انجام داد و پس از او این روش در میان خلفای دیگر نیز همچنان باقی ماند. شیخ مفید می‌گوید: همین که معاویه از شهادت امیر المؤمنین (ع) و بیعت مردم با امام حسن (ع) اطلاع یافت، مردی از قبیله‌ی حمیر به عنوان جاسوس به طرف کوفه و یکی دیگر از طایفه‌ی بنی القین را به طرف بصره روانه ساخت، تا به این وسیله از اوضاع باخبر گردد و اخبار را به اطلاع وی

رسانند. و در برابر امام حسن به اغتشاش و آشوب پردازند. اما آن حضرت از فرستادن این دو جاسوس آگاهی یافت، و دستور داد مرد حمیری را که نزد قصابی بسر می برد دستگیرش کنند و پس از دستگیری امر کرد که گردن او را بزنند. همچنین نامه‌ای به بصره ارسال داشت، و دستور داد جاسوس دیگری که از قبیله‌ی بنی القین در آن جا به سر می برد بازداشت کنند و گردنش را بزنند. [صفحه ۲۹]

مکاتبه میان امام حسن علیه السلام و ابن عباس و معاویه

امام حسن (ع) ضمن نامه‌ای خطاب به معاویه نوشت: اما بعد - تو مردانی را به عنوان جاسوس برای ما روانه ساختی. مثل اینکه دوست می داری در میدان جنگ با یکدیگر دیدار کنیم. من اطمینان دارم که چنین است، و اگر خدا بخواهد در میدان نبرد یکدیگر را خواهیم دید. به من گزارش رسیده که بدگویی کرده و سخنان ناپسندی گفته‌ای که شایسته‌ی خردمندان نیست. بدان که مثال کارهای تو نکته‌ای است که شاعر در شعر خود گنجانیده و می گوید: ما و آن کس که از ما جهان را بدرود گفت، همچون کاروانی هستیم که شبی در منزلگاهی فرود آید و بامداد رخت سفر ببندد. به آن کس که در شماتت گذشتگان لب به سخن می گشاید بگویند، آماده رفتن باشد. معاویه در پاسخ حسن بن علی (ع) این نامه را فرستاد: نامه‌ات را دریافت کردم و سخنان تو را دریافتم. از حادثه‌ای که پدید آمد آگاه بودم. نه شادمان گردیدم و نه اندوهناک شدم. نه لب به شماتت گشودم و نه افسوس خوردم؛ اما پدر تو علی بن ابی طالب کسی است که اشعار زیر از اعشی بنی قیس بن ثعلبه با صفات او راست می آید: تویی بخشنده و تویی آن کس، که وقتی قلبهای وحشت زده در سینه‌ها تنگی کنند، چنان در میدان نبرد بر دشمن می تازی که زنها به سوک می نشینند. تو بخشنده‌تر از خلیج‌هایی هستی که بر دامنه‌ی اقیانوسها و پلها و بیشه‌ها موج می اندازند. تو بخشنده‌تری، زیرا از آن چه داری به مردم مستمند هزار هزار می بخشی. ابوالفرج می گوید: عبدالله بن عباس نیز از بصره به معاویه چنین نگاشت: ای معاویه، تو با این دو جاسوس که به بصره فرستادی تا از لغزشهای سیاسی قریش، آگاهی یابند، چنان می پنداری که می توانی بر ما پیروز شوی و به آرزویت برسی. مثال تو چنان است که امیه (ابن اشکر) در شعر خود می گوید. - به جان من و خزاعی در آن شب، مانند بره‌ای بودیم که سحرگاه به قربانگاه فروختیم. دشنه‌ای از غلاف کشیده شد و گلولی را در قربانگاه فرو درید. دوست خود را به شماتت یاد کردی که در روزی منحوس، طی حادثه‌ای به هلاکت رسیده است. معاویه در پاسخ او نوشت: نامه‌ی تو شبیه به همان نامه‌ای است که حسن بن علی (ع) برای من ارسال داشت. بدان که در مورد تشبیه من و خودت خطا کرده‌ای. مثل من و تو همان است که طارق خزاعی در پاسخ امیه در سفری چنین گفته است: به خدا سوگند، هر چند که من خود را راستگو می دانم، اما نمی دانم چگونه از کسی که مرا مورد تهمت و افترا قرار می دهد عذرخواهی کنم. وای بر من اگر زنبیه هلاک شود و بنی لحيان مورد انزجار قرار گیرند. مدائنی روایت کرده، می گوید: ابن عباس ضمن نامه‌ای به امام حسن نوشت: پس از قدرت علی (ع) مردم امور خود را به تو واگذار کردند و پیمان بستند، که امر خلافت را خود بر عهده گیری. بنابراین آماده‌ی جنگ شو و برای ستیز با دشمن اقدام کن و یارانت را جمع آوری فرما. نامه‌ی مذکور [صفحه ۳۰] که بسیار طولانی نوشته شده است که ما از ذکر تمام آن می گذریم. نکته‌ی قابل ذکر این است که این نامه و نامه‌ای که ابن عباس برای معاویه ارسال داشته بود خود دلیل بارزی است که وی در بصره اقامت داشته همان طور که در زمان شهادت امیر المؤمنین (ع) در کوفه بوده است. بنابراین روایتی که می گوید ابن عباس بیت‌المال بصره را با خود برداشت و به مکه گریخت و با امیر المؤمنین به دشمنی پرداخت و از آن حضرت جدا شد با این واقعیت هماهنگی ندارد. بدین ترتیب بایستی اذعان کرد یا خبری که می گوید وی از علی (ع) جدا شد صحیح نبوده و یا این که پس از جدایی دوباره به نزد علی (ع) بازگشته است. ابوالفرج می گوید: حسن بن علی (ع) برای معاویه بن ابی سفیان نامه‌ای به وسیله جندب بن عبدالله ازدی ارسال داشت. به گفته‌ی مدائنی به همراه جندب، حارث بن سويد تیمی را نیز روانه ساخت. نامه‌ی مزبور

چنین است: (بسم الله الرحمن الرحيم) از بنده‌ی خدا حسن بن علی امیر المؤمنین به معاویه بن ابی سفیان. سلام بر تو، من درباره‌ی تو به درگاه خدای یکتا که جز او خدایی نیست، حمد و سپاس بجا می آورم. اما بعد، خدای عزوجل، محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را برگزید که رحمت برای جهانیان بود، و رسالتهای خداوند را ابلاغ کرد، و در حالی که هرگز کوتاهی و سستی نکرده بود جان او را به سوی خود ستاند. سرانجام خداوند به وسیله‌ی او آشکار ساخت. شرک را نابود کرد. عرب را عموماً عزت بخشید و بخصوص قریش را شرافت و بزرگی عطا فرمود. خدای تعالی در قرآن می فرماید: (و انه لذكر لك و لقومك). پس از آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا رحلت کرد، عرب بر سر حاکمیت و قدرت با یکدیگر به نزاع پرداختند. قریش بر این ادعا بود که ما از طایفه و خانواده‌ی او هستیم. مردم عرب نیز این سخن را حق دانستند. به دنبال آن همان طور که اعراب با قریش به مبارزه پرداخت ما نیز با قریش به احتجاج پرداختیم. اما قریش بر ما ستم روا داشت و رفتارشان با ما از روی انصاف نبود. همین که ما خاندان محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و اولیای او با قریش احتجاج کردیم و از آنان خواستار انصاف شدیم ما را از خود دور ساختند، و برای دشمنی و نبرد با ما اجتماع کردند؛ و بدان جهت که ما نگران دین خدا بودیم و از آن بیم داشتیم که منافقین و احزاب فرصت یابند که به بهانه‌جویی و انتقاد پردازند، از این رو از درگیری با ایشان خودداری می کردیم. اما امروز جای بسی شگفتی است که مدعی امری شده‌ای که کوچک‌ترین حقی بر آن نداری. نه فضیلتی در دین از خود نشان داده‌ای و نه در اسلام سابقه‌ی نیکی داری. تو فرزند یکی از احزاب و فرزند یکی از بزرگ‌ترین دشمنان از میان سران قریش نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هستی و به زودی پس از کوچ کردن به دنیای دیگر، خواهی دانست که سرای آخرت از آن کیست. علی (ع) که رحمت خدا بر او باد آن روز که از این دنیا رخت بربست و روزی که خداوند با قبول اسلام بر او منت نهاد و روزی که زنده خواهد شد، همین که رحلت فرمود، مسلمین پس از او مرا به ولایت و سرپرستی خود انتخاب کردند. آنچه مرا به نوشتن این نامه وادار کرد، این بود که در کار تو نزد خدا معذور نباشم. حال چنانچه حق را پیروی کنی بهره‌ی نیکو خواهی برد، و صلاح مسلمانان نیز در همین است. پس، از پافشاری و اصرار بر باطل خودداری کن، و همانند دیگر مردم در بیعت من وارد شو. تو خود واقف هستی که من بر این امر سزاوارترم. هم نزد خدا و هم نزد هر انسان دیندار و پرهیزکاری. پس دست از دشمنی و ستم بردار و از ریخته [صفحه ۳۱] شدن خون مسلمین خودداری کن. اما بدان چنانچه در گمراهی همچنان باقی بمانی من با دیگر مسلمین با شتاب به سویت خواهیم آمد، و تو را به مقابله فرا خواهیم خواند، تا خداوند میان ما داوری فرماید که او بهترین داوران است. مدائنی می نویسد: نمایندگان حسن بن علی (ع) نزد معاویه رفتند و از وی خواستند که با آن حضرت بیعت کند؛ اما معاویه از دادن پاسخ خودداری کرد. ابوالفرج گوید: معاویه در پاسخ آن حضرت نامه‌ای به شرح زیر ارسال داشت: از بنده‌ی خدا معاویه امیرمؤمنان، به حسن بن علی، سلام بر تو، من به درگاه خداوند که نیست خدایی جز او، حمد و سپاس به جای می آورم. اما بعد، نامه‌ی تو را دریافت کردم، و بیانات درباره‌ی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و فضایل او را دانستم و می دانم که او در میان اولین و آخرین شایسته‌ترین انسان بود. در نامه‌ات نوشته‌ای که مسلمانان پس از پیامبر در مورد جانشینی او با یکدیگر به نزاع پرداختند. من می بینم که با صراحت ابوبکر صدیق و عمر فاروق و ابو عبیده امین و حواری رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و نیکان از مهاجرین و انصار را به باد افترا گرفته‌ای. این سخن بر من خوشایند نیامد. تو از کسانی هستی که نزد ما و مردم بخیل نبوده‌ای و من دوستدار آنم که گفتارت راست و درست باشد و تو را به نیکی یاد کنند. این امت پس از آن که در مورد جانشینی رسول خدا در میان آنها اختلاف پیش آمد، فضل و برتری و سوابق و خویشاوندی شما را با پیامبر فراموش نکرده و جایگاه شما را در اسلام از یاد نبرده‌اند؛ بلکه امت مسلمان بر این عقیده بودند، که امر حکومت به قریش که از همه به پیامبر نزدیکترند واگذار شود. در این میان عده‌ای از افراد صالح و شایسته‌ی مردم معتقد شدند بین قریش نیز فردی که در اسلام پیشتازتر و از همه داناتر و در اجرای امر خدا نیرومندتر باشد، این امر را بر عهده گیرد. از این رو آنان ابوبکر را انتخاب کردند. اما این انتخاب موجبات تهمت در سینه‌های شما

را فراهم آورد. در حالی که اگر مسلمین در میان شما کسی را می یافتند که قادر باشد به جای ابوبکر بنشیند هرگز از وی روگردان نمی شدند. نامه‌ی تو نشان می دهد که مرا به صلح دعوت کرده‌ای. بایستی بگویم امروز حال من و تو همانند حالتی است که میان شما و ابوبکر پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و چنانچه من به این امر واقف بودم که تو در حفظ امور مردم و جمع آوری اموال و مقابله‌ی با دشمن نیرومند تری، به دعوت پاسخ می گفتم. اما می دانم که من از تو در امر حکومت سابقه و تجربه‌ی بیشتری دارم. من در سیاست آگاه‌تر و سن بیشتری دارم. از این رو تن به فرمان بده و بدان که امر حکومت بعد از من از آن تو خواهد بود. و اینک نیز بیت‌المال عراق و خراج هر منطقه از عراق را به تو واگذار خواهم کرد. تا فردی امین از طرف تو هر سال به جمع آوری آنها بپردازد و برایت بیاورد. البته هیچ کاری بدون مشورت و نظر تو انجام ندهد و در هر کار که اطاعت خدا را اراده کنی از فرمان تو سرپیچی نکند. مدائنی گوید: معاویه در پایان نامه‌ی خود به امام حسن (صلی الله علیه و آله و سلم) می نویسد: پدر تو در براندازی عثمان بکوشید، تا آنکه عثمان مظلومانه کشته شد و از خدا طلب خونخواهی کرد، و هر کس که خونخواه او خدا باشد، هرگز چیزی را از دست نخواهد داد. آنگاه پدر تو با ستم امر حکومت بر امت را به دست گرفت، و پراکندگی در اجتماع مسلمانان ایجاد کرد. از این رو کسانی که در سابقه و جهاد در اسلام پیشقدم بودند، با وی به مخالفت برخاستند؛ اما وی بر این ادعا شد که اینها پیمان شکنی کرده‌اند، و با آنان به مبارزه برخاست. خونشان را به زمین ریخت و حرام را جایز شمرد. آنگاه به سوی ما رو آورد، بی آنکه از ما [صفحه ۳۲] بخواهد با او بیعت کنیم. او در این اندیشه بود که پیروزی بر ما و عزت را به دست بیاورد. از این رو با وی به نبرد پرداختیم تا آنجا که هر یک از ما داوری انتخاب کردیم تا این دو نفر بر آنچه صلاح امت باشد و پیوند جامعه و همبستگی آنان را فراهم آورد، داوری نمایند. ما با آن دو نفر و با پدر تو با خود پیمان بستیم، که آنچه داوران بگویند با خوشنودی بپذیریم و تو خود از حکمی که داوران کردند آگاهی و می دانی که علی را از خلافت عزل کردند. اما به خدا سوگند که او تن به این حکم نداد، و برای پذیرفتن امر خدا اندکی شکیبایی نکرد. حال چگونه مرا به امری دعوت می کنی. که مبنای آن همان است که پدرت به دنبال آن بود، در حالی که خود می دانی که او از این حکم خارج شده است. پس به خود و دین خود بنگر. والسلام. سپس معاویه به حارث و جندب نمایندگان امام گفت: باز گردید. آنچه بین من و شما حکم خواهد کرد شمشیر است. آنها باز گشتند. معاویه نیز با سپاهی که تعداد آنها به شصت هزار می رسید به طرف عراق حرکت کرد، و در شام نیز به جای خود ضحاک بن قیس فهری را انتخاب کرد. جندب می گوید: همین که نامه‌ی معاویه را نزد امام حسن (ع) آوردم به آن حضرت گفتم که این مرد به طرف شما روانه شده. پس شما هم به سوی او حرکت کنید، تا با وی در کشور و بلاد خودش مقابله نمایید. چنانچه می پندارید که او به فرمان شما درآید هرگز چنین نیست. به خدا سوگند می بینم که روزگاری سخت‌تر از زمان جنگ صفین خواهد داشت. امام حسن (ع) گفت: چنین خواهم کرد. معاویه نامه‌ی دیگری به امام حسن (ع) ارسال داشت و گفت: اما بعد، خدای عزوجل آنچه را که خواهد درباره‌ی بندگان انجام می دهد. هیچ حکمی در پی حکم او به کار نیاید و او به حساب همه زود رسیدگی کند. بنابراین از این امر دوری کن، که مرگت به دست مردمان فرومایه انجام نگیرد، و از اینکه ما از خواسته‌ی خود دست برداریم نومید باشد. اما چنانچه از پیشنهاد خود دست برداری و به بیعت با من درآیی به آنچه که وعده داده‌ام وفا خواهم کرد، و نیز امر خلافت بعد از من از آن تو خواهد بود؛ که شایستگی تو در این امر از همه کس بیشتر است. والسلام. امام حسن (ع) در پاسخ او نوشت: اما بعد، نامه‌ات را دریافت، و از دادن جواب خودداری کردم؛ زیرا از آن بیم داشتم که ظلم و ستم آغاز کنی. بنابراین به تو سفارش می کنم که پیرو حق باشی و خود می دانی که از آن افراد هستم. والسلام همین که نامه‌ی امام حسن (ع) به معاویه رسید، نامه‌ای با یک عبارت برای کارگزاران خود به این شرح ارسال داشت. اما بعد، سپاس خدا را که شما را در مقابل دسایس دشمن و قاتل خلیفه‌ی شما کفایت کرد. خداوند با لطف خود و روش نیکویش مردی از بندگان خود را تعیین فرمود و آن مرد با برپائی غائله و آشوب علی بن ابی طالب (ع) را کشت، و یاران او را پراکنده ساخت. امروز نامه‌های بسیاری از بزرگان و

رهبران آنها برای ما ارسال داشته و از ما برای خود و قبایل خود امان خواسته‌اند. پس شما با وصول این نامه با تمام کوشش و توان خود حرکت کنید که با سپاس به درگاه خداوند از دشمنان انتقام خواهید گرفت و به آرزوی خود نایل خواهید شد، و خداوند ستمکاران و دشمنان را نابود خواهد فرمود. والسلام. لشکریان معاویه گرد آمدند و به مقصد عراق حرکت کردند. این خبر به امام حسن (ع) رسید. وقتی [صفحه ۳۳] امام (ع) باخبر شد که لشکریان به پل منبج [۳] رسیده‌اند بلافاصله حرکت کرد و حجر بن عدی را انتخاب نمود تا به اطلاع مردم و امرا برساند که آماده‌ی مقابله با معاویه گردند. منادی برای اقامه‌ی نماز جماعت مردم را دعوت کرد. همه با شور و هیجان اجتماع کردند. امام حسن (ع) گفت هر وقت مردم گرد آمدند به من اطلاع دهید. در این موقع سعید بن قیس همدانی به خدمت امام رسید و اجتماع مردم را با خبر ساخت، و از وی خواست که به مسجد بروند. امام حسن (ع) به محض ورود به مسجد و بر فراز منبر رفت و پس از حمد و ستایش خداوند خطابه‌ای به این شرح بیان فرمود: اما بعد، خداوند جهاد را برای بندگان خود واجب ساخته و آن را امری ناخوشایند نامیده است. سپس به اهل جهاد از مؤمنین اظهار داشت ای مردم شکبیا باشید، و بدانید که به آنچه دوست دارید نایل نخواهید شد مگر آنکه در برابر ناملایمات صبر و شکیبایی از خود نشان بدهید، که خدا با صابرين است. خبر رسیده که معاویه به این بهانه که ما تصمیم به نبرد با او داریم، و به طرف شام حرکت کرده‌ایم، با لشکریان خود به طرف عراق حرکت کرده است. اینک شما برای مقابله‌ی با او و جلوگیری از ورود او به سرزمین خودتان به جانب لشکرگاه نُخَيْلَه [۴] بشتابید. امام حسن (ع) خود احساس کرد، که ممکن است مردم به سخنانش اعتنایی نداشته باشند. مردم با شنیدن سخنان آن حضرت لب به سکوت نهادند و از هیچ کس حتی یک کلمه در پاسخ وی شنیده نشد. عدی بن حاتم با مشاهده‌ی این وضع از جای برخاست و آغاز سخن کرد و گفت: من پسر حاتم هستم. سبحان الله، چه زشت است این حالت شما. آیا به سخنان پیشوای خود و دخترزاده‌ی پیامبر خود پاسخ نمی‌گویید؟ کجایند خطبای قبیله‌ی مضر که به هنگام ادعا زبانی تیز دارند، چنان که گویی از عهده‌ی هر کاری همانند یک قهرمان برمی‌آیند، اما به وقت عمل چون روباه می‌گریزند؟ آیا شما مردم از خشم و عیب گرفتن او بیم ندارید؟ سپس رو کرد به امام حسن (ع) و گفت: خداوند به وسیله‌ی تو طریق رشد و هدایت را بگشاید. از ناملایمات دورت بدارد، و در امور نیکو تو را موفق فرماید. سخنان شما را شنیدیم. ما فرمان شما را با گوش جان اطاعت خواهیم کرد، و فرمانبردار امر شما هستیم. اکنون آماده‌ام که به طرف لشکرگاه حرکت کنم. هر کس بخواهد می‌تواند با من همراه شود. عدی بن حاتم پس از این سخن از مسجد خارج شد و به راه افتاد، و بر مرکب خود که نزدیک در مسجد آماده بود سوار شد، و روانه نُخَيْلَه گردید. و به غلام خود دستور داد که به وی پیوندد، به این ترتیب اولین فرد سپاه امام حسن (ع) عدی بن حاتم بود. پس از عدی بن حاتم. قیس بن سعد بن عبادی انصاری و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعه‌ی تیمی. به ترتیب یکی پس از دیگری از جای برخاستند و به سخن پرداختند، و مردم را سرزنش کردند و به رفتن آنان به میدان نبرد تشویق کردند، و در لیبیک به دعوت امام همانند عدی بن حاتم کلماتی بیان داشتند. آنگاه امام حسن (ع) به سخن پرداخته، گفت: شما درست می‌گویید. رحمت خدای بر شما باد. من همچنان [صفحه ۳۴] به صدق نیت، وفا، قبول و دوستی صادقانه‌ی شما آشنا بودم. خداوند جزای خیر به شما عطا فرماید. سپس از منبر فرود آمد مردم نیز به دنبال آن حضرت آماده‌ی نبرد شدند و به طرف جبهه حرکت کردند. امام مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را در کوفه به جای خود انتخاب کرد. و به وی فرمان داد، که در پیوستن به لشکریان امام مردم را تشویق و تحریض کند. او نیز فرمان امام را انجام داده، سپاهی انبوه گرد آورد و امام با لشکری عظیم و ساز و برگ فراوان حرکت کرد و به دیر عبدالرحمن رسید. در اینجا امام حسن (ع) جهت پیوستن مردم به سپاه او به مدت سه روز توقف کرد. آنگاه عبیدالله بن عباس را بخواند و به وی گفت: ای پسر عمو، من سپاهی مرکب از دوازده هزار نفر از سواران عرب که هر یک به تنهایی می‌تواند با گروهی برابری کند و عده‌ای از قاریان مصر را به همراه تو روانه می‌کنم پس با آنان حرکت کن. گشاده رو باش و با آرامی رفتار کن. در برابر آنها فروتن باش و نزدیک آنان اقامت کن، و بدان که آنها از یاران باوفای امیر المؤمنین (ع) هستند که تاکنون باقی مانده‌اند.

همراه با آنان از کنار شط فرات می گذری. سپس آنان را به سرزمین مسکن برده و چون از آن محل گذشتی با معاویه برخورد خواهی کرد. و چنانچه با وی ملاقات کردی او را از حرکت بازدار. ما نیز در پی تو شتابان خواهیم رسید. در ضمن می بایست هر روز اخبار جنگ را به اطلاع من برسانی. و نیز همچنین با این دو نفر یعنی قیس بن سعد و سعید بن قیس به مشاوری پرداز. چون با معاویه روبرو شدی، در جنگ با او پیشدستی مکن تا آنکه او نبرد را آغاز کند، و در این صورت به جنگ با او پرداز. اگر دچار حادثه‌ای شدی قیس فرماندهی سپاه را خواهد داشت و چنانچه برای او نیز حادثه‌ای روی داد جانشین وی سعید بن قیس خواهد بود. عبدالله به راه افتاد تا به شَیْنُور رسیده و پس از گذشتن از شاهی به فرات و روستاهای فُلُوجَه رسید و از آنجا نیز عازم مسکن شد. شیخ مفید می گوید: امام حسن (ع) مردم را به جهاد دعوت کرد، اما مثل اینکه برای آنها سنگین باشد سخن آن حضرت را با سستی پاسخ دادند. پس از آن امام و همراهان که عده‌ای از پیروان پدرش و برخی از پیروان خود او بودند حرکت کردند. در میان آنها عده‌ای نیز از خوارج بودند که همراه با هرکس و به هر حیل و ترویجی آماده‌ی جنگ با معاویه بودند. عده‌ای فتنه‌جو و برخی در طمع غنایم و دسته‌ای شکاک و گرفتار عصبیت بودند که تنها با پیروی از رؤسای قبایل به راه افتادند و هرگز پای‌بند به دین نبودند. به هر حال امام پس از طی منازل بین راه در سابط نزدیک قنطره رسید و شب را در آنجا بسر برد، همین که روز فرا رسید، تصمیم گرفت افراد خود را آزمایش کند، که تا چه اندازه از وی اطاعت خواهند کرد، و دوستان و دشمنان از یکدیگر متمایز گردند و با آشنایی بیشتر به جنگ با معاویه و اهالی شام پردازد. پس امر کرد مردم را به نماز جماعت فرا خوانند. سپس بر فراز منبر رفت و خطابه‌ی خود را به این شرح بیان فرمود: سپاس خدای را آن چنان که ستایشگران به درگاه او سپاس می گذارند، و گواهی می دهم که جز خداوند یکتا خدایی نیست. گواهی می دهم که محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بنده‌ی خدا و رسول اوست. او را به حق و صدق به سوی بشر فرستاد و بر وصی خویش امینش شمرد. اما بعد، سوگند به خدا، امیدوارم که امروز در میان مردم ستایشگر خداوند و ناصحی مشفق باشم. من هرگز کینه‌ی مسلمانی را در دل نداشته و زیان مسلمانان را آرزو ندارم و هرگز بر ضد حیات و سعادتشان [صفحه ۳۵] نمی اندیشم. هرچند که اجتماع برای شما ناخوشایند باشد. اما وحدت و پیوستن به اجتماع بهتر از دوری و جدایی است. من جز خیر و صلاح و صواب و هدایت شما به سوی مصالح هدفی ندارم. من مصلحت شما را از شما روشن تر تشخیص می دهم. فرمان مرا بپذیرید و از اندیشه‌ی من سر میپچید خداوند من و شما را قرین آمرزش قرار دهد. خوشنودی و محبت و ارشاد الهی قرین ما باد. همین که خطابه‌ی امام (ع) پایان یافت، مردم با نگرستن به یکدیگر گفتند که: منظور او از این بیانات چیست؟ عده‌ای گفتند، به خدا سوگند که ما گمان داریم که وی می خواهد با معاویه از در صلح درآید امر و حکومت را به وی واگذار کند. سپس فریاد کردند، به خدا قسم که این مرد کافر شده است. «این جمله خود دلیل گویایی است بر اینکه این گروه از خوارج بوده‌اند.» دیری نپایید که به خیمه‌ی امام حمله آوردند و اثاث و وسایل آن را غارت کردند، و جایگاه نماز آن حضرت را از زیر پایش کشیدند. عبدالرحمن بن عبدالله بن جعال ازدی وی را محکم گرفت و رداء را از دوش آن حضرت برداشت و همچنان که شمشیر به گردنش آویزان بود بدون رداء نشست. آنگاه دستور داد اسبش را آورند و سوار شد. عده‌ای از یاران خاصش وی را در بر گرفتند تا دیگران یارای دستیابی به او را نداشته باشند. سپس فرمود: قبیله‌ی ربیع و همدان را نزد من آورید. وقتی که آنان رسیدند، اطراف امام را گرفتند و مردم را از آن حضرت دور کردند. به این ترتیب آن حضرت با گروهی دیگر از مردمان به راه خود ادامه داد. چون به تاریکی سابط رسید مردی از بنی اسد که او را جراح بن سنان بن جراح می گفتند پیش آمد و در حالی که شمشیری باریک در دست داشت دهانه‌ی اسب آن حضرت را گرفت و گفت: الله اکبر، ای حسن مشرک شدی چنانچه پدرت پیش از این مشرک شد. (این سخن نشان می دهد که او نیز از خوارج بوده است) سپس نیزه‌ای به ران آن حضرت زد که آن را شکافت و تا بن ران پیش رفت. در روایت دیگری آمده است که بریدگی آن به استخوان رسید آن حضرت نیز با شمشیر خود به وی حمله کرده او را بگرفت و در نتیجه هر دو به زمین افتادند. بنا به روایتی دیگر، مردی از شیعیان امام حسن به نام عبدالله بن خطل طائی آن

مرد را بگرفت و شمشیر از دستش بیرون کشید. آنگاه مرد دیگری به نام طیب بن عماره، بر وی حمله برد و بینی او را برید و سپس هر دو نفر با آجری به وی هجوم بردند و سر و صورت او را شکستند و سرانجام او را از پای درآوردند. امام حسن (ع) را بر تختی نشاندند و به مدائن آوردند، و در خانه‌ی سعید بن مسعود ثقفی که از جانب امیر المؤمنین (ع) فرماندار، و امام حسن (ع) نیز او را به همان سمت تثبیت کرده بود، وارد کردند. امام (ع) در آنجا به مداوای زخم خویش پرداخت. سعید جهت درمان آن حضرت پزشکی بیاورد تا آنکه بهبودی کامل یافت. شیخ مفید و ابوالفرج به همین ترتیب آورده‌اند. اما آنچه را که، طبری، ابن اثیر و سبط ابن جوزی به نقل از شعبی ذکر کرده‌اند چنین است: همین که امام حسن (ع) به مدائن آمد. منادی در میان لشکریان فریاد کرد: بدانید، که قیس بن سعد کشته شد. هرچه زودتر فرار کنید. دیری نپایید که به طرف خیمه‌گاه امام حمله، و کلیه‌ی اثاثیه‌ی او را به یغما بردند؛ تا آنجا که فرش زیر پای آن [صفحه ۳۶] حضرت را نیز باقی نگذاشتند، و بدین ترتیب بود که هراسی از آنها به وجود آمد و کینه‌ی آنان در دلها برجای ماند. با توجه به روشی که این چنین افرادی از خود نشان دادند امام حسن (ع) چگونه می‌توانست به آنها متکی باشد و با اعتماد بر ایشان در میدان کارزار شرکت کند؟ در این اثنا گروهی از سران قبایل پنهانی به معاویه نوشتند: ما سر به فرمان و گوش به دستور تویم، و به وی اعلام کردند که آماده هستند که به سوی آنان بشتابند، و بر عهده گرفتند که امام حسن (ع) را آنگاه که معاویه به لشکرش نزدیک شد، تسلیم معاویه کنند. و آن حضرت از این نامه اطلاع یافت. شیخ صدوق در کتاب علل الشرایع آورده است که: معاویه جهت کشتن امام حسن (ع) عده‌ای جاسوس به نامهای عمرو بن جریث، اشعث بن قیس، حجار بن ابجر و شبت بن ربیع، را انتخاب کرد و برای هریک از آنها نیز جاسوسی به عنوان مراقب برگزید تا از این مأموریت سرپیچی نکنند. وی برای کشتن امام مبلغ صد هزار درهم، لشگری از سپاهیان شام و یکی از دختران خود را جایزه تعیین کرد. امام از این امر آگاه شد. زره بر تن کرد و آن را پنهان داشت و بسیار مراقب بود، و بدون زره هرگز برای نماز حاضر نمی‌شد. از این رو به هنگام نماز یکی از آنها که آن حضرت را هدف نیزه قرار داد مؤثر واقع نشد. صاحب کتاب خرائج می‌نویسد: امام حسن (ع) یکی از رؤسای قبیله‌ی «کنده» را با عده‌ای مرکب از چهار هزار نفر به نبرد با معاویه فرستاد. همین که وی به شهر انبار وارد شد، معاویه پنجاه هزار درهم برای او فرستاد و به او وعده داد که به فرمانداری بعضی از ولایات شام و جزیره منصوب خواهد کرد. دیری نپایید که این مرد با دویست نفر از نزدیکان خود به معاویه ملحق شد. امام با شنیدن این خبر مردی از طایفه‌ی مراد را به جای او انتخاب کرد؛ هرچند که با وی پیمان بست و گفت چون کوه نلرزد و سستی از خود نشان دهد، اما خیلی زود به امام اطلاع رسید که او نیز همانند اول فریب خورده و به خیل معاویه پیوسته است. ابوالفرج می‌گوید: معاویه که به قصد عراق به راه افتاده بود در قریه‌ای به نام، حبویه، به محاذات، مسکن، وارد شد. در اینجا عبیدالله بن عباس نیز در برابر لشکر معاویه فرود آمد. فردای همان روز معاویه کسی را به نزد عبیدالله فرستاد و گفت، که امام حسن (ع) نامه‌ای در مورد صلح برای من ارسال داشته و می‌خواهد حکومت را به من واگذارد: اکنون چنانچه امروز به فرمان من درآیی، به همان مقام باقی خواهی بود. در غیر این صورت، موقعی به این امر تن در دهی که مطیع و اسیر خواهی بود. از طرفی اگر امروز به فرمان من درآیی، یک میلیون درهم به تو خواهم پرداخت، که نیمی از آن را به نقد و نیم دیگر را در هنگام ورود به کوفه، در اختیار تو قرار خواهم داد. پس عبیدالله شبانه همراه با نزدیکان خود به لشکر معاویه پیوست. و چون مردم شب را بامداد کردند امیر خود را نیافتند و قیس بن سعد نماز را با ایشان خواند و به کارهای ایشان رسیدگی کرد. و بعد به ایراد خطابه‌ای پرداخت و گفت: ای مردم، از هیچ امری ترس و بیم به خود راه ندهید، و از اینکه حرص و طمع سراسر وجود این مرد را فرا گرفته هرگز در شگفت مشوید. او کسی است که نه خود تاکنون به امر خیری دست زده و نه پدر و برادرش. او کسی است که پدرش در نبرد بدر با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به جنگ پرداخت و ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری وی را به اسیری گرفت؛ و آنگاه که به نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آورد، رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) از وی فدیة گرفت و میان [صفحه ۳۷] مسلمین تقسیم کرد. برادر او کسی است که از جانب

امیر المؤمنین ع که به عنوان حاکم بصره تعیین کرده بود، به سرقت مال خدا و مسلمانان می پرداخت و این امر را حلال می پنداشت. از طرفی عیدالله همان کسی است که امیر المؤمنین (ع) او را والی یمن قرار داد، و او از مبارزه‌ی با بُشیر بن اَرْطَاطه سرباز زد، و فرزندان خود را رها کرده بود، به دست دشمن کشته شدند؛ و امروز نیز رفتار او با شما چنین بود که خود مشاهده کردید. مردم یکصدا گفتند: سپاس خدای را که از میان ما به دورش ساخت و او را در جمع دشمنان فرستاد. شیخ مفید، می گوید: همین که نامه‌ی قیس بن سعد به امام حسن (ع) رسید، بر اعمال و رفتار عیدالله بن عباس آگاه شد، و دانست که مردم او را تنها گذارده و خوارج نیز به واسطه‌ی آنچه از دشنام و کافر دانستن آن حضرت به زبان آوردند نسبت به او بد دل گشته‌اند، و خونس را مباح دانسته، اموالش را به یغما برده‌اند. و جز اینان کسی که امام (ع) از اندیشه‌های ناپاکشان آسوده باشد برای او به جای نماند مگر اندکی از نزدیکانش که شیعیان او و یا از شیعیان پدر آن جناب بودند. و اینان گروه اندکی بودند که در برابر لشکر انبوه شام تاب مقاومت نداشتند. در این اثنا معاویه نیز نامه‌ای به آن حضرت نوشت و پیشنهاد صلح داد. و به ضمیمه‌ی آن نامه‌های یاران آن جناب را که برای معاویه ارسال داشته و برعهده گرفته بودند فرستاد، تا امام حسن (ع) را غافلگیر و تسلیم معاویه نمایند، و برای پذیرفتن صلح شرایط بسیاری بر خود تعیین کرد، و پیمان‌هایی برای اجرای آن بست که اگر بدان رفتار می شد، مصالحی را دربر داشت. امام حسن (ع) اطمینان به گفته‌های او پیدا نکرد و دانست که در این باره نیرنگ زند و حيله به کار برد. اما چاره‌ای هم جز پذیرفتن صلح و واگذاردن جنگ نداشت. و چنان که بیان داشتیم، پیروان آن حضرت و همراهانش مردمانی سست عنصر و کم عقیده درباره‌ی آن حضرت بودند. چنانچه رفتار آنها نشان داد که در صدد مخالفت با او برآمده و بسیاری از آنان ریختن خون او را حلال دانسته‌اند و می خواهند او را تسلیم دشمن کنند. پسرعمویش (عیدالله بن عباس) نیز از یاری او دست کشید و به دشمن پیوست از طرفی مردم اغلب به دنیای زودگذر رو آوردند و از نعمتهای آخرت چشم پوشیدند. پس امام (ع) برای پابرجایی حجت و داشتن عذری میان خود و خدای تعالی و نزد همه‌ی مسلمانان پیمان محکمی برای صلح گرفت. معاویه نیز این امر را پذیرفت. به گفته‌ی ابوالفرج، همین که قیس بن سعد بن عباد، به قصد جنگ با معاویه همراه با یاران خود حرکت کرد، با بسر بن ارطاطه با بیست هزار لشکر که از جانب معاویه آمده بود روبرو شد، و فریاد زد این است امیر شما که بیعت کرده و این حسن است که صلح کرده است. پس برای چه خود را به کشتن می دهید و به جنگ می پردازید؟ سپس قیس بن سعد رو کرد به یاران خود و گفت: از این دو امر یکی را انتخاب کنید. یا بدون امام در جنگ شوید و یا بیعت همراه با ذلت و گمراهی را بپذیرید. آنها نبرد را انتخاب کردند و با اهل شام به جنگ پرداختند، و خیلی زود سپاه بسر بن ارطاطه را تا اردوگاه معاویه به عقب راندند. معاویه نامه‌ای سراسر استمالت و وعده و نوید به قیس نوشت، تا بلکه او را از راه بازگرداند. اما قیس چنین پاسخ داد: نه به خدا - هرگز مرا نخواهی دید مگر آنکه میان من و تو شمشیر و نیزه‌ها افراشته باشد. از این پس نامه‌های تند و شدیدی میان معاویه و قیس مبادله گردید، که هریک می کوشید دیگری را به شدت تهدید کند. سرانجام عمرو بن عاص معاویه را از این امر بازداشت و گفت: این نامه‌ها وی را جسورتر خواهد کرد. اما [صفحه ۳۸] چنانچه او را به حال خود گذاری همانند دیگران نزد تو خواهد آمد. از این ماجرا به خوبی روشن می شود که این دو نفر تا چه اندازه با یکدیگر متفاوت بوده‌اند. با اینکه بسر بن ارطاطه فرماندهی معاویه و فرزندان خردسال عیدالله را در صنعاء کشته بود، با این وصف با معاویه سازش کرد، و شرف را در برابر مال دنیا از دست داد، و زیر بار ذلت و خواری رفت؛ در برابر او قیس بن سعد را می بینیم که سوگند می خورد، معاویه را جز با شمشیر و نیزه ملاقات نکند، و این در حالی بود که بر این امر آگاهی یافت که امام حسن (ع) صلح کرده است. مردان شایسته هرگز مردانگی را از دست نمی دهند، و انسان بزرگوار با ذلت و خواری زندگی نخواهد کرد. به هر حال قیس همراه با سپاهیان خود رهسپار کوفه گردید و امام حسن (ع) نیز از میدان نبرد بازگشت. توجه به این جریانات نشان می دهد که آن حضرت از لحاظ سیاسی در رفتار خود شتاب نداشته و در هر حال توأم با تدبیر و دوراندیشی بوده است. به این ترتیب که پس از رحلت امیر المؤمنین (ع) همین که اطلاع یافت، معاویه دو جاسوس برای او

فرستاده است. بلافاصله فرمان داد که آنها را به قتل برسانند. آنگاه مردم عراق را در جنگ با معاویه تشویق کرد. و خود با سپاهی مرکب از دوازده هزار نفر به طرف میدان جنگ حرکت کرد. و فرماندهی سپاه را به دست پسرعموی خود عبیدالله بن عباس سپرد، و قیس و سعید را به عنوان مشاور برای او تعیین کرد تا مبادا علائم سستی در وی پدید آید. از طرفی خود به ناپایداری مردم عراق واقف بود و می دانست که یاران مخلص و وفادارش بسیار اندک بوده و اکثر لشکریان او را، خوارج، و کسانی که به دنبال غنایم هستند، و طرفداران رؤسای قبایل و افرادی از این قبیل تشکیل می دهند، از این رو امکان داشت که به زودی در برابر معاویه تسلیم شوند. مردم عراق، از ابتدا و از همان موقع که امام (ع) آنان را برای شرکت در جنگ فراخواند، سستی از خود نشان دادند و هرگز آمادهی نبرد نشدند، و پس از توییح و سرزنش بسیار سرانجام به این امر حاضر گشتند. از این رو می بینیم خطابه‌ی امام حسن (ع) را در مدائن که به منظور آزمایش یاران خود بود چگونه با وی روبرو شدند و جز عده‌ای اندک از افراد ثابت و پایدار، اکثر آنها به وی دشنام داده و تکفیرش کردند و به غارت خیمه‌اش پرداختند و خونس را مباح دانستند. از یک سو از رفتار ناپسند عبیدالله بن عباس، و از سوی دیگر نامه‌هایی که رؤسای قبایل به معاویه ارسال می داشتند و وعده‌هایی دایر به همکاری با معاویه و رها ساختن امام حسن (ع) می دادند نشان می داد که ممکن است امام در نبرد با معاویه با شکست مواجه گردد، و چنانچه از پذیرفتن صلح خودداری کند، اطرافیانش وی را دستگیر و به معاویه تسلیم کنند. از این رو برای آن حضرت مسلم گردید که مفسده و زیان این امر خیلی بیش از مصالحه خواهد بود. و با اینکه صلح با معاویه را خوشایند نمی داشت اما فساد و زیان کمتر را انتخاب کرد. در اینجا به این نکته بایستی اشاره کرد که صلح امام حسن (ع) باعث گردید که از یک سو معاویه هیچ گونه عذری نداشته باشد و از سوی دیگر هر روز بر وزر و وبال و مفسده و گناه او افزوده گردد و همگان او را به باد انتقاد گیرند. و آنچه ابن اثیر در کتاب الکامل، آورده خود دلیل گویایی است که این نظریه را تأیید می کند. او می گوید: همین که معاویه با فرستادن نامه از امام حسن (ع) خواست که با وی مصالحه کند، بر فراز منبر رفت و گفت: به خدا سوگند، درباره‌ی مردم شام، ما را تردید و پشیمانی پیش نمی آید. لیکن ما با اهل شام به مدد همزیستی و صبر می جنگیدیم. اینک همزیستی با دشمنی‌ها فرتوت شده و صبر با ناآرامی‌ها و جزعها از [صفحه ۳۹] بین رفته است. شما به راه صفین که می رفتید دینتان را پیشاپیش دنیای خود دانستید اما اکنون دنیاتان پیشاپیش دینتان است. این زمان شما در میان دو نوع کشته به سر می برید. کشته‌ای در صفین که بر او می گریید و کشته‌ای در نهروان که انتقام او را می طلبید. بازمانده‌ها عهد فروگذار و نامردمند و گریه کننده‌ها شورشگر و آشوب طلب. اکنون بدانید که معاویه ما را به کاری فراخوانده که در آن نه سربلندی هست و نه انصاف. چنانچه تا پای مرگ ایستاده‌اید، سخن او را به خودش برگردانیم و یا لبه‌ی شمشیر او را به محاکمه‌ی خدا بخوانیم. اما اگر زندگی در این دنیا را دوست دارید، پیشنهاد او را بپذیریم و رضایت شما را جلب کنیم. مردم از هر سو فریاد برآوردند: باقی ماندن، زندگی در دنیا. اما آنچه را که سبط ابن جوزی به نقل از سدی آورده چنین است: صلح امام حسن (ع) با معاویه بر پایه‌ی علاقه‌ی به دنیا نبود، بلکه این پیمان بدان جهت بود که آن حضرت مشاهده کرد که مردم عراق از یاری و همراهی با او خودداری کرده و به او حيله و نیرنگ خواهند زد تا آنجا که بیم آن می رفت که حضرت را دستگیر و به معاویه تسلیم کنند. خطابه‌ی آن حضرت در نُخَيْلَه پیش از قرارداد صلح خود دلیل بارزی بر این ادعاست. به این ترتیب که در بیانات خود خطاب به مردم چنین فرمود: در این اختلاف که میان من و معاویه پیش آمده حقی است که من از آن گذشت کردم، و این تنها به خاطر حفظ خون مسلمانان و اصلاح امت بوده و از کجا معلوم، شاید این خود آزمایش و منفعی باشد، که تا زمانی ادامه یابد. ابن اثیر می گوید: وقتی کار صلح پایان یافت، امام حسن (ع) گفت: ای اهل عراق، سه حادثه است که بر من روا داشتید، نخست پدرم را کشتید. آنگاه مرا مورد سرزنش و انتقاد قرار دادید، و سپس اموال مرا غارت کردید. طبرسی در کتاب احتجاج آورده است که: از جمله بیانات امام حسن (ع) این بود که فرمود: به خدا سوگند. صلح من با معاویه تنها به این جهت بود که برای جنگ با او یارانی نیافتم. اما چنانچه همراهانی برای من وجود داشت، شب و روز با وی می جنگیدم تا

خداوند بین من و او داوری کند. مجموع آنچه را که در گذشته بیان داشتیم نشان می دهد که صلح امام حسن (ع) به چه جهت بوده است. و راه درست و صحیح همان بوده که امام انتخاب فرموده است، و ما در فصول آینده در سیره ی برادرش امام حسین (ع) و شرایط و حالاتی که هریک از این دو امام را از یکدیگر جدا ساخته، نشان خواهیم داد.

شرایط صلح

شیخ صدوق از کتاب الفروق بین الابطال و الحقوق اثر محمد بن بحر شیبانی که سند آن به ترتیب از ابی بکر محمد بن حسن بن اسحاق بن خزیمه نیشابوری و او از ابوطالب زید بن اجزم و او از ابوداود و او از قاسم بن فضیل و او از یوسف بن مازن راسبی نقل گردیده که گفت: امام حسن بن علی (ع) با شرایطی به این شرح با معاویه صلح کرد: ۱. معاویه حق ندارد نام امیر المؤمنین را بر خود گذارد. ۲. شهادت نزد او اقامه نشود. [صفحه ۴۰] ۳. از تعقیب شیعیان علی (ع) خودداری کند و امنیت را برای آنان در نظر گیرد. حق تعرض به هیچ یک از آنان را ندارد، و حقوق هر یک از آنها را به خودشان واگذارد. ۴. یک میلیون درهم در میان بازماندگان شهدایی که در کنار امیر المؤمنین در جنگهای جمل و صفین کشته شده اند، تقسیم کند و اینها همه باید از محل خراج «داراب جرد» از بلاد فارس تأدیه شود. الخ. دیگر از شرایط قرارداد این بود که: معاویه باید ناسزا به امیر المؤمنین و بدگوئی به او را در نماز ترک کند. ابن اثیر می گوید: معاویه از دشنام به علی (ع) خودداری نکرد، تا اینکه از وی خواست که این امر را ترک کند؛ هر چند که در ظاهر به قبول آن تن در داد. اما هرگز به این عهد وفا نکرد.

متن قرارداد صلح میان امام حسن علیه السلام و معاویه

بسم الله الرحمن الرحيم، این قراردادی است که به موجب آن میان حسن بن علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان صلح برقرار می گردد، و امر حکومت به معاویه واگذار می شود. به این شرط که به کتاب خدا و سنت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) عمل کند. معاویه حق ندارد کسی را برای حکومت به جانشینی خود انتخاب کند. مردم در هر گوشه از زمینهای خدای تعالی شام یا عراق یا یمن و یا حجاز باید در امن و امان باشند، و یاران علی (ع) را در هر کجا باشند امان دهند و به هیچ یک از شیعیان علی (ع) آسیبی نرسانند. یاران و شیعیان علی (ع) از حیث جان و مال و زن و فرزند در امان، و از هر گزند محفوظ باشند، و هیچ کس متعرض هیچ یک از آنان نشود؛ و برای حسن بن علی (ع) و برادرش حسین (ع) و هیچ یک از اهل بیت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) چه در نهان و چه در آشکار هیچ بدی نخواهند و در امنیت هیچ یک از آنها در هیچ منطقه ای اخلال نکنند. علاوه بر اینکه در این عهدنامه ذات اقدس الهی را گواه گرفته اند، گروهی از رجال قوم، هم امضایش کردند. شیخ مفید می گوید: پس از امضای قرارداد صلح معاویه به راه افتاد تا به سرزمین، نُخَيْلَة، که همان لشکرگاه کوفه بود وارد شد، و چون آن روز جمعه بود، نماز جمعه را هنگام ظهر با مردم به جا آورد، و خطبه ای برای آنان ایراد کرد. بنا به نوشته ی ابوالفرج: معاویه قبل از ورود به کوفه در نُخَيْلَة خطابه ی مفصل خود را که مآخذ تاریخی به جز چند قسمت برجسته ی آن را ضبط نکرده اند، ایراد کرد. در اینجا به ذکر قسمتهایی از این خطبه که دست یافته ایم می پردازیم. معاویه در میان کلمات خود چنین گفت: ... و پس از این همه، بی گمان در هر امتی که بعد از پیغمبرش اختلاف پدید آمد باطل بر حق پیروز گشت. در اینجا معاویه ناگهان دانست که سخن نابجایی گفته و به زیان اوست و بی درنگ به اصلاح آن پرداخت و گفت: مگر در این امت که حق بر باطل غلبه یافت!!، به گفته شیخ مفید و ابوالفرج اصفهانی، معاویه در خطبه ی خود گفت: به خدا سوگند، جنگ من با شما به این منظور نبود که نماز بگذارید و روزه بگیرید و حج به جای آورید و زکات بپردازید. با اینکه می دانستم شما این همه را به جای می آورید! من فقط بدین خاطر با شما به جنگ برخاستم که بر شما حکمرانی کنم و زمام امر شما را به دست گیرم و اینکه خدا مرا به این خواسته نایل آورده است، هر چند

شما خوش ندارید. اکنون بدانید، که من، حسن بن علی (ع) را امیدوار کردم و هر [صفحه ۴۱] پیمانی که با او بسته‌ام زیر پا می‌نهم، و به هیچ شرطی وفا نخواهم کرد. اما در روایت ابوالفرج چنین آمده است: بدانید چیزهایی که به حسن بن علی (ع) بخشیدم، همه آنها زیر پای من است. به هیچ شرطی وفا نمی‌کنم. ابوالفرج از قول راوی این گفتار اضافه کرده می‌گوید: ... او مکار و حيله‌گر بود. مدائنی آورده است که: معاویه برای مردم کوفه در ضمن خطبه‌ای گفت: ای مردم کوفه شما چنین می‌پندارید که من به خاطر نماز و زکوة و حج با شما به جنگ پرداختم، با اینکه می‌دانستم شما این همه را به جای می‌آورید. بلکه تنها منظور من از نبرد با شما این بود که به شما فرمان دهم، و امر حکومت را در دست گیرم. و اکنون این مقام را خدا به من عطا کرده در حالی که شما ناخشنود بودید. و بدانید که هر مالی آسیب دیده و هر خونی که در این فتنه بر زمین ریخته هدر است، و هر عهده‌ای که با کسی بسته و هر شرطی کرده‌ام زیر این دو پای من است. ابوالفرج اضافه کرده می‌نویسد: معاویه پس از اینکه از مردم بیعت گرفت در خطابه‌ی خود از علی (ع) یاد کرد و زبان به دشنام او گشود. سپس به حسن بن علی (ع) نیز ناسزا گفت. در این هنگام حسین بن علی (ع) از جا برخاست تا به معاویه جواب گوید، اما حسن بن علی (ع) دستش را کشید و او را نشاند و خود از جایش برخاست و گفت: ای تو که علی را به زشتی یاد کرده‌ای، من حسن هستم و پدرم علی است. تو معاویه هستی و پدر تو صخر است. مادر من فاطمه است و مادر تو هند. جد من رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و جد تو حرب، است. جدی من خدیجه است، و جدی تو قتيله.. اکنون بر هر یک از ما که گمنامتر و بدنامتر و فرومایه‌تر و کافرتر و از دیگری منافق‌تر هستیم لعنت خدا باد. عده‌ای از مردم مسجد فریاد کشیدند: آمین. یحیی بن معین، که یکی از راویان این حدیث بوده است می‌گوید: من نیز می‌گویم، آمین. و ابو عبید نیز می‌گوید: ما نیز می‌گوییم: آمین. ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد: و من هم می‌گویم آمین. مؤلف: من نیز می‌گویم، آمین. معاویه و پس از او دیگر سلاطین بنی امیه نیز مترصد بودند که سب و دشنام به امیر المؤمنین (ع) را به مرحله اجرا در آورند، تا آنکه عمر بن عبدالعزیز مردم را از این امر بازداشت. از طرفی معاویه در ایجاد ترس و وحشت در میان شیعیان امیر المؤمنین (ع) و کشتن آنان بکوشید و آنان را از سرزمینهای خود دور، و بسیاری از خانه‌هایشان را ویران ساخت. همچنین عمرو بن حمق را کشت و همسرش، آمنه دختر، شریذ، را به مدت دو سال در دمشق زندانی ساخت. حجر بن عدی و یاران او را در سرزمین، مرج عذراء به قتل رسانید. عبدالله بن هاشم مرقال را در حالی که در راه وی را به زنجیر کشیده بودند از عراق به شام فراخواند. اما خراج، دارابجرد، چنان که ابن اثیر می‌نویسد: مردم بصره امام حسن (ع) را از گرفتن آن اموال بازداشتند، به این عذر که ما اموال خود را به هیچ کس نخواهیم پرداخت. البته حقیقت این بود که معاویه مردم را از این امر بازداشته بود. مدائنی می‌نویسد: حضین بن منذر رقاشی می‌گوید: سوگند به خدای که معاویه به هیچ یک از وعده‌هایی که به حسن بن علی (ع) داده بود، وفا نکرد. در کشتن حجر بن عدی و یارانش بکوشید. برای پسرش یزید از [صفحه ۴۲] مردم بیعت گرفت، و حسن بن علی (ع) را مسموم ساخت. چنان که ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب آورده: در نیمه‌ی جمادی الاولی سال چهل و یکم هجرت صلح امام حسن (ع) با معاویه اتفاق افتاده و آنکه به سال چهل هجری ثبت کرده اشتباه بوده است. الخ. حاکم نیشابوری در کتاب المستدرک امضای قرارداد صلح را در جمادی الاولی سال چهل و یکم هجری دانسته است. الخ. برخی بر این عقیده‌اند که این معاهده در بیست و پنجم ربیع الاول به امضا رسیده و برخی گفته‌اند در ماه ربیع الآخر بوده است. بنابراین چنانچه در ماه ربیع الاول بوده، مدت خلافت ظاهری امام حسن (ع) هفت ماه و بیست و چهار روز می‌شود. زیرا که بیعت او در بیست و یکم ماه رمضان سال چهل هجری بوده، و چنانچه بر مبنای روایت دوم که آن را در ماه ربیع الآخر دانسته، قرار دهیم مدت خلافت ظاهری آن حضرت شش ماه و چهار روز خواهد بود، و برخی سه روز و عده‌ای پنج روز محسوب داشته‌اند؛ و این بر اثر اختلافی است که در تاریخ وفات امیر المؤمنین (ع) میان روایات مختلف دیده می‌شود. و چنانچه روایت سوم را در نظر بگیریم. این مدت چند روز بیشتر خواهد شد.

از ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین روایت است یاران امام حسن (ع) که عموماً از وجوه پیروان امیر المؤمنین علی (ع) بودند اطراف او را گرفتند، و همه لب به ملامت او گشودند و از شدت خشم و نومیدی گریه می کردند، که چرا امامشان با دشمنان صلح کرده و به او تسلیم شده است. مدائنی می گوید: موقعی که معاویه در کوفه در ضمن سخنان خود گفت که شرایط صلح را زیر پا نهاده است، مسیب بن نجبه رو کرد به امام حسن (ع) و گفت من همچنان از شما در شکفت هستم. تو خلافت را به معاویه واگذاشتی در حالی که چهل هزار نفر در رکاب تو بودند، و از او تعهد و وثیقه‌ای نگرفتی تا شرایط و تعهداتش را به اجرا درآورد. سپس گفت: به خدا سوگند، او منظوری جز جان تو را نداشته است. امام حسن (ع) گفت: در این مورد چه می گویی؟، مسیب گفت: به نظر من بهتر است به همان حال اول باز گردید. زیرا که وی پیمان خود را شکسته و شرایط مصالحه را زیر پا گذاشته است. امام در پاسخ گفت: ای مسیب چنانچه من خواهان دنیا بودم و در این امر شرکت می جستم، به هنگام نبرد، بدون تردید معاویه در صبر و شکیبایی از من پایدارتر نبود؛ اما من خیر و صلاح شما را در نظر گرفته‌ام تا از درگیری و مبارزه‌ی با یکدیگر جلوگیری نمایم. از این رو به قضا و قدر الهی خوشنود باشید، تا در نتیجه آنکه اهل خیر و نیکوکاری است در آسایش، و از شر بدکاران در امان باشد. مدائنی می گوید: چنین افتاد که روزی عیید بن عمرو الکندی بر امام حسن (ع) وارد شد، در حالی که به صورتش زخمی دیده می شد، و آن بر اثر شرکت او در نبرد همراه با قیس بن سعد بن عبادہ بر او وارد گردیده بود. امام از وی پرسید، چه رخ داده؟ گفت: در موقع جنگ این چنین شده است. آنگاه حجر بن عدی به نزدیک امام آمد و سخنی گفت که از ادب به دور بود. هر چند که این سخن حاکی از محبت شدید وی نسبت به امام حسن (ع) بود، سپس حجر خطاب به امام گفت: ما از صحنه‌ی نبرد با معاویه با رنج بسیار و بی میلی باز [صفحه ۴۳] گشتیم اما دشمنان در حالی که شاد و مسرور به نظر می رسیدند باز گشتند. این سخن چهره‌ی امام حسن (ع) را تغییر داد. در اینجا امام حسین (ع) با اشاره وی را امر به سکوت کرد. حجر نیز کلام خود را قطع کرد و ساکت شد. سپس امام حسن (ع) به سخن پرداخته گفت: این حجر آنچه تو دوست داری همه‌ی مردم دوستدار آن نیستند و رأی و نظر تو نظر آنها نیست. آنچه را که من در انجام آن اقدام کردم منظور و هدفم جز نگهداری و بقای تو نبود و خداوند هر روزی به کاری است.

اخبار مربوط به امام علیه السلام

مدائنی می گوید: ابو الطفیل آورده است که: روزی امام حسن (ع) به یکی از دوستان خود گفت: - آیا معاویه بن خدیج را می شناسی؟ وی پاسخ داد: آری. - هر وقت او را ملاقات کردی به من اطلاع بده! دیری نباید که آن شخص، معاویه را در حالی که از خانه‌ی عمرو بن حریث خارج می شد ملاقات کرده وی را به امام معرفی کرد. امام حسن (ع) وی را پیش خوانده، گفت: آیا تو بودی که نزد هند جگرخوار زبان به دشنام علی (ع) گشوده‌ای؟ به خدا سوگند، چنانچه به حوض کوثر داخل شوی، و هرگز وارد نخواهی شد، او را مشاهده خواهی کرد که با شتاب از آن عبور خواهد کرد. منافقین را خواهی دید که چگونه از آن رانده می شوند، در حالی که دو طرف آن باز و آماده است که از آن بهره گیرند. مدائنی اضافه کرده می گوید: حدیث کرد ما را سلیمان بن ایوب و او از اسود بن قیس عبدی، که روزی حبیب بن مسلمة به ملاقات امام حسن (ع) رفت. امام رو کرد به او و گفت: ای حبیب، چنین به نظر می رسد که تو در مسیری غیر طاعت خدا گام نهاده‌ای! حبیب گفت: اما در مورد پدر شما، بایستی بگویم که چنین نبوده و من هرگز از فرمان خدا سرپیچی نکرده‌ام. امام حسن (ع) گفت: البته این مطلب درست است. اما باید در نظر داشته باشی که به خاطر دنیای ناچیز و زودگذر پیرو فرمان معاویه گردیده‌ای. بایستی بدانی که چنانچه به این وسیله دنیایت آباد گردد، سرای باقی را از دست داده‌ای. در چنین حالی چنانچه اعمال و رفتار شر و ناپسندی داشته باشی و گفتاری نیکو از خود نشان دهی، آیه‌ی زیر

که در قرآن کریم آمده است، درباره‌ی تو صدق خواهد کرد «... خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا»، [۵] اما بدان که اکنون مصداق آیه‌ی زیر گردیده‌ای که خدای عزوجل می‌فرماید: (کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون) [۶]. [صفحه ۴۴]

امام حسن علیه السلام و زیاد بن ابیه

پیش از ورود در این مبحث لازم است نسب خانوادگی زیاد را بیان داریم و به این موضوع اشاره کنیم که چگونه معاویه وی را در ردیف خانواده‌ی خود قرار داد. مادر زیاد که سمیه نام داشت از کنیزان حارث بن کلدۀ بن عمرو بن علاج ثقفی بود که او نیز از پزشکان عرب محسوب می‌شد. سمیه شوهری داشت به نام عبید، که از بردگان طایفه‌ی ثقیف بود. چنین افتاد که روزی ابوسفیان از شهر طایف گذشت. یک سر به سراغ مردی شراب فروش به نام ابومریم رفت و از او خواست زنی بدکاره در اختیارش قرار دهد. ابومریم بلافاصله سمیه را که همسر عبید بود به وی معرفی کرد، و بدین ترتیب ابوسفیان با سمیه هم بستر شد و از این عمل نامشروع زیاد تولد یافت؛ اما وی را همچنان پسر عبید می‌شناختند. به هنگام خلافت عمر، ابوسفیان ادعا کرد که زیاد فرزند اوست، اما یارای آشکار ساختن این جریان را نداشت؛ زیرا که از یک سو از عمر و از سوی دیگر از مسلمانان به شدت بیم داشت، و از سوی دیگر مغایر با گفتار رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) بود که می‌فرماید: *الْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ* فرزند از آن بستر همخوابگی است، و شخصی که مرتکب زنا شود می‌بایست سنگسار گردد. از این رو زیاد که در بستر و فراش عبید متولد گردیده، از نظر شرعی فرزند او محسوب می‌گردد، و ابوسفیان که با مادرش مرتکب زنا شده به اثبات نمی‌رساند که زیاد فرزند او باشد. بسیاری از مورخین این موضوع را به این ترتیب بیان کرده‌اند. که، در موقع خلافت عمر روزی در مجلسی که ابوسفیان، علی بن ابی طالب (ع) و عمرو بن عاص نیز حاضر بودند، زیاد در حالی که هنوز جوانی نارس بود سخنی گفت که حاضرین را به شگفتی واداشت. عمرو گفت، به خدا چنانچه این جوان از دودمان قریش می‌بود ملت عرب را با یک چوب راه می‌برد. ابوسفیان که در آنجا حاضر بود، گفت: این جوان قریشی است، و کسی که با مادر او همبستر گردیده می‌شناسم. علی (ع) رو کرد به ابوسفیان و پرسید آیا پدر او را می‌شناسی؟ ابوسفیان گفت، پدرش خود من هستم. امام (ع) با تندی گفت تو، تو پدر زیاد هستی؟ ساکت باش، ای ابوسفیان. عمرو بن عاص او را مخاطب ساخته، گفت: پس چگونه است که زیاد را به خود منسوب نمی‌داری؟ ابوسفیان در حالی که مردی را که در آنجا حضور داشت نشان می‌داد (یعنی عمر) گفت: بیم دارم که این مرد مرا از پای درآورد. مدائنی به گفته‌ی خود ادامه داده، جریان را چنین می‌نویسد: زیاد در زمان خلافت علی (ع) فرمان حکومت فارس و یا قسمتی از مناطق آن را به دست آورد. وی از عهده‌ی این مأموریت به خوبی برآمد، و در جمع‌آوری خراج مناطق مزبور بکوشید. در این اثنا معاویه نامه‌ای تهدید آمیز برای زیاد ارسال داشت و در پایان آن با اشاره به اینکه وی برادر اوست شعری را نیز بیاورد، که برخی از آنها چنین است: مثل اینکه پدرت را از یاد برده‌ای آن روز که گاه سبک و گاه خشنماک گردید و چون شتر مرغ به صورتهای مختلف تغییر حال داد، و در حالی که عمر بر مردم حکومت داشت برای آنان سخن گفت. همین که معاویه به زیاد رسید برای مردم به سخن پرداخت و گفت: عجب که پسر هند جگرخوار، و کسی که در رأس منافقین قرار دارد مرا تهدید می‌کند، در صورتی که [صفحه ۴۵] می‌دانید میان من و او شخصیتی قرار گرفته که خود، پسر عم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) است، و او علی (ع) است که همسر سیده‌ی نساء العالمین و پدر دو سبط پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و کسی است که دارای مقام ولایت و منزلت و صاحب عنوان برادری با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از میان صد هزار نفر از مهاجرین و انصار و تابعین بوده است. به خدا سوگند چنانچه همه‌ی آنها بر من یورش آورند خواهند دید که در شمشیرزنی استقامتم از هر کس بیشتر خواهد بود. آنگاه زیاد نامه‌ای برای علی (ع) ارسال داشت و همراه آن نامه‌ی معاویه را نیز فرستاد. امیر المؤمنین (ع) در پاسخ وی چنین نوشت: اما بعد، من تو را به حکومت انتخاب کردم و بدون تردید تو را شایسته‌ی این امر دانسته‌ام. اما درباره‌ی ابوسفیان، بایستی بدانی که لغزش و

خطایی بود که وی به هنگام خلافت انجام داد. و این در اثر دروغ پردازی و آرزوهای زودگذری است که میراثی را بر جای نگذاشته و انتساب تو را به او ثابت نمی کند. از طرفی معاویه نیز چون شیطان رجیم است، که از هر طرف، از روبرو و از پشت سر و از راست و چپ دست از آدمی بر نمی دارد. پس از وی به شدت دوری کن. از او پرهیز. باز هم از او پرهیز. والسلام. همین که زیاد این نامه را بخواند، گفت: به پروردگار کعبه سوگند که علی (ع) به این موضوع شهادت داده است. این حقیقت همچنان در ذهن او جای داشت؛ تا اینکه معاویه مخالفت خود را بر وی آشکار ساخت. پس چون علی (ع) به شهادت رسید، او همچنان بر سمت خود باقی ماند. در این گیرودار، معاویه که از او در هراس بود، نامه‌ی تهدید آمیزی به وی ارسال داشت که قسمتی از آن چنین بود: از امیر المؤمنین معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن عبید. اما بعد. تو از کسانی هستی که در نعمت راه کفران پیش گرفتی، و خود باعث شدی که مجازات گردی. تو همان کسی هستی که پدر مادرت شناخته نشده‌اند. گویا چنین می پنداری که می توانی از حیطه‌ی قدرت و سلطه‌ی من خارج گردی. در گذشته همچون دیگران بنده‌ای بودی و امروز امیر و والی منطقه‌ای شده‌ای که هرگز شایستگی آن را نداری. ای پسر سمیه، با دریافت این نامه مردم را به اطاعت و بیعت با من دعوت کن. چنانچه به انجام این فرمان تن دادی خون خویش را تأمین کرده‌ای. در غیر این صورت به آسانی و با کمترین رنج و تلاش تو را دستگیر خواهیم کرد. والسلام. زیاد با دریافت نامه‌ی معاویه به شدت در خشم و غضب فرو رفت. بلافاصله مردم را گرد آورده، بر فراز منبر قرار گرفت و خطاب به آنان گفت: پسر هند جگرخوار و کشنده‌ی حمزه‌ی شیر خدا و ایجاد کننده‌ی اختلافات و نفاق و سر دسته‌ی جنگ احزاب، و کسی که در راه خاموش ساختن نور خدا اموال خود را صرف کرد، برای من نامه فرستاده و به خیال پوچ خود ایجاد رعد و برق کرده است. بی آنکه خود بداند که وی هم چون ابری است که دیگر قطره آبی در آن دیده نمی شود و با وزش بادهای از هم پاشیده خواهند شد. چنین می پندارد که من از او در هراس هستم؛ در صورتی که من فرزند دخت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و فرزند ابن عم او را می بینم که با صد هزار مهاجر و انصار در برابر معاویه قرار گرفته است. به خدای سوگند، چنانچه آن حضرت در مورد معاویه به من اجازه دهد در مقابله‌ی با او روز روشن را چون شب تاریک خواهیم ساخت. سپس در ضمن نامه‌ای برای معاویه نوشت: اما بعد، نامه‌ات را ملاحظه کردم. چنین می بینم که تو چون [صفحه ۴۶] غریقی هستی که امواج دریا او را احاطه کرده و هر شیئی ناچیز و حتی پای قورباغه‌ای را وسیله‌ی رهایی خود قرار می دهد، به این آرزو که اندکی بیشتر به حیات خود ادامه دهد. بایستی بدانی هر کس که مانند تو با خدا و پیامبر خدا در ستیز باشد و در زمین راه فساد و کفران نعمت پیش گیرد در جاده‌ی بدبختی و تباهی گام نهاده است. مرا به باد ناسزا و دشنام گرفته‌ای، بدان که جهت دست یافتن به تو از آن بیم نمی داشتم که مرا سفیه و نادان بخوانند لغزشهای را بر می شمردم، و آلودگیهای تو را آشکار می ساختم چنان که هرگز یارای پاک ساختن آن را نداشتی. اما درباره‌ی سمیه، اگر من پسر او بوده و مرا مورد نکوهش قرار داده‌ای تو بیش از من بایستی سرزنش و نکوهش گردی. زیرا که تو را باید فرزند جماعت نامید. اما در این مورد گمان کرده‌ای که با کمترین کوشش و تلاش و به آسانی می توانی بر من دست یابی. آیا شنیده شده است که شاهین از صدای پرنده‌ی کوچکی بترسد، و آیا دیده‌ای که یک گوسفند، گرگ درنده‌ای را پاره کند؟ والسلام. همین که نامه‌ی زیاد به معاویه رسید، در غم و اندوه شدیدی فرو رفت. و از مغیره بن شعبه خواست که نزد وی بیاید. آنگاه با وی خلوت کرده، گفت: موضوع مهمی در پیش است که من ترجیح دادم با تو در میان گذارم؛ تا با مشاوره به حل این مشکل پردازیم و مرا در این امر یاری و نصیحتی کنی. اطمینان دارم که در رازداری و اسرار از همه کس به من نزدیکتری و بدان که تو نسبت به فرزندانم برتری داری. مغیره گفت، به خدا سوگند که من به اطاعت از فرمان تو هستم. معاویه به سخن خود ادامه داده، گفت: می دانی که زیاد سالهاست در فارس حکومت می کند، و همچنان به دشمنی با ما پرداخته است. و چون افعی بر ما غرش می کند. او مرد هوشیار و فعالی است و به هر کار که دست بزند تا آنجا دنبال خواهد کرد تا به نتیجه و ثمری برساند. آنگاه که آقا و مولای او در قید حیات بود، امنیتی برای من وجود نداشت؛ و اکنون نیز بیم آن دارم که با حسن بن علی همدست

گردد. مغیره گفت، چنانچه من در قید حیات باشم نظر او را به طرف تو جلب خواهم ساخت. می دانی که زیاد از کسانی است که همواره به دنبال شرف و مقام بوده و دوستدار منبر و خطابه است. اگر از وی دلجویی کنی و مسائل را به نرمی با او در میان گذاری، بدون تردید به طرف تو جلب می گردد و با اعتماد بیشتری به سوی تو گرایش پیدا خواهد کرد. پس بهتر است که نامه‌ای برای او بنویسم و خود، آن را به نزدش ببرم. آنگاه معاویه نامه‌ای برای زیاد ارسال داشت که در آن از برادری خود با او سخن گفته و وعده کرده بود که وی را به حکومت خواهد رسانید. قسمتی از این نامه چنین است: از امیر المؤمنین معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن ابی سفیان، می بینم که قطع رحم کرده و به طرف دشمن رو آورده‌ای. بدبینی و دشمنی تو باعث گردیده که قرابت و خویشاوندی خود را با من از بین ببری، تا آنجا که گویی برادری خود را با من نادیده گرفته و صخر بن حرب (معاویه) را پدر خود و من نمی دانی. تفاوت ره از کجاست تا به کجا. من به دنبال خونخواهی پسر ابی العاص گام نهاده و تو به مبارزه با من برخاسته‌ای. با این وصف من معتقدم که با تو به نرمی رفتار کنم و از لغزشهای تو در گذرم. با تو صله‌ی رحم کند و در این امر خواهان اجر و ثواب گردم. پس بدان ای ابا مغیره، چنانچه در اطاعت و فرمان قوم بنی هاشم باشی و [صفحه ۴۷] چنان دست به شمشیر زنی که تیغی آن بشکند جز دوری از آنان به نتیجه‌ای دست نخواهی یافت؛ زیرا که دشمنی و کینه‌ی فرزندان عبد شمس با بنی هاشم شدیدتر از تیزی کاردی است که برای ذبح گاوی بر زمین افکنده شده است. از این رو بهتر است به اصل و نسب خود برگردی و پیوند خود را با قوم خود محکم سازی، و چنانچه به من اعتماد کنی و دوستدار طرفداری از من گردی، همچنان بر حکومت باقی خواهی بود. در غیر این صورت خود به امر نیکی پرداز که نه بر نفع من باشد و نه بر ضرر من. والسلام. مغیره نامه‌ی معاویه را به زیاد رسانید. زیاد با مطالعه‌ی این نامه در اندیشه فرو رفت، و سپس خنده‌ای سر داد. مغیره رو کرد به او و گفت: از لجاجت دست بردار و پیوند خود را با خاندان خود برقرار کن، و نزد برادر خود برگرد. زیاد پس از دو یا سه روز خطابه‌ای برای مردم ایراد کرد و گفت: می دانید که رنج و بلا امروز بر شما روی آورده است. حال که به این امر قادر هستید. از خود دور سازید، و برای عافیت و سلامتی خود به سوی خدا رو آورید. من اوضاع مردم را از همان وقت که عثمان به قتل رسید به دقت نگریستم و آنان را همچون گوسفندانی دیدم که در روزهای عید قربانی می شوند. می دانی که در دو نبرد جمل و صفین، بیش از صد هزار نفر از مردم، جان خود را از دست دادند. و این در حالی بود که همه‌ی آنها بر این عقیده بودند که پیرو حق هستند. پس اگر حقیقت امر چنین باشد، بایستی هم قاتل و هم مقتول در بهشت باشند، در حالی که هرگز چنین نیست بلکه این امر سخت پیچیده و مشکل گردیده و مردم راه خطا و اشتباه پیموده‌اند، و من از آن بیم دارم که اوضاع بهمان ترتیب اولیه باز گردد. در این صورت چه کسی می تواند سلامت دین خود را حفظ کند؟ من با مطالعه و دقت در مسائل مردم به این امر واقف شدم که نیکوترین عاقبت و سرانجام همه‌ی امور، آرامش و تندرستی است، و من برای شما دست به کاری خواهم زد که پایان نیک آن را همگی تصدیق خواهید کرد. و من به خواست خدا پیروی و اطاعت شما را در این امر ستایش خواهم کرد. سپس زیاد از منبر فرود آمد و در پاسخ معاویه نامه‌ای به این شرح نگاشت: اما بعد، نامه‌ی تو را ای معاویه به وسیله‌ی مغیره بن شعبه دریافت کردم، و از مضمون آن آگاه شدم. سپاس خدای را که حق را بر تو نمایان ساخت و بازگشت به پیوند خویشاوندی را نشان داد. بدون تردید تو خود از کسانی هستی که کار نیک و صحیح را به خوبی می دانند. هنگام قرائت نامه‌ی تو در موقعیتی بودم که برای سخنرانان چیره دست رنج و مشقت بسیاری را در پی خواهد داشت. آنگاه که برای مردم به سخن پرداختم، در بهت و حیرت فرو رفتند همچون کسانی که گمراه و سرگردان گردیده و به کسی احتیاج دارند که راه را به آنها نشان دهد. و من بر این گونه امور قادر خواهم بود. معاویه همه‌ی آنچه را که زیاد از وی درخواست کرده بود فرستاد، و با خط خود نامه‌ای برای زیاد ارسال داشت و بدین وسیله اعتماد خود را به او بیان کرد، و از وی خواست که رهسپار شام گردد. مدائنی می گوید: همین که معاویه تصمیم گرفت که زیاد بن عبید را به نام زیاد بن ابی سفیان معرفی کند، از پله‌های منبر بالا-رفت و زیاد را با خود برد و بر پله‌ای پایین تر قرار داد. پس، خطاب به مردم گفت: بر من روشن شده که زیاد

منسوب به خانواده‌ی ماست. من از شما می‌خواهم چنانچه در صحت این انتساب حکایتی به خاطر دارید حق شهادت را ادا کنید. عده‌ای برخاستند و سخنان معاویه را تأیید کردند که وی پسر ابوسفیان است، و گفتند که ابوسفیان قبل از [صفحه ۴۸] مرگ خود به این امر اعتراف کرده است. در این اثنا ابومریم سلولی که در دوران جاهلیت مردی شراب فروش بود از جای برخاست و گفت من در طایف شراب فروشی داشتم. یک روز ابوسفیان به طایف آمده، کباب و شراب از من خریداری کرد، همین که از شراب و کباب سیر شد، رو کرد به من و گفت: برای من زنی بیاور. من به سراغ سمیه رفته، به وی گفتم، ابوسفیان به من امر کرده که زنی برای او بیاورم. آیا حاضری؟، سمیه گفت: حرفی ندارم. فقط باید صبر کند تا شوهرم عبید از گوسفندچرانی برگردد؛ زیرا او به چوپانی مشغول است. وقتی شامش را خورد و خوابید، من خواهم آمد. دیری نپائید که وی را مشاهده کردم که دامن کشان از راه رسید. به این ترتیب چندی با او گذرانید. آنگاه از ابوسفیان پرسیدم، چگونه بود، در جوابم گفت، اگر زیر بغلش بوی بدی نمی داد خیلی خوب بود. در این هنگام زیاد از فراز منبر فریاد کشید: ای ابامریم به مادران مردم ناسزا مگو تا مادر تو را بی‌عفت نخوانند. به این ترتیب این پیوند انجام گردید و زیاد بن عبید که در میان مردم به همین نام معروف بود به نام زیاد بن ابی سفیان نام گذاری شد. و جهت تأیید این الحاق و پیوند، معاویه دختر خود را به ازدواج محمد فرزند زیاد درآورد. چنان که در کتاب استیعاب آمده: این موضوع به سال ۴۴ هجری اتفاق افتاد. مسلمانان این بار را به دوش نگرفتند و برای آنها گران آمد. از یک سو از گفتن زیاد بن ابی سفیان و از سوی دیگر از نام زیاد بن عبید نیز بیم داشتند. از این رو با نامهای مختلفی چون، زیاد بن ابیه، زیاد بن امه، زیاد بن سمیه، و یا تنها با نام زیاد بنی آنکه وی را به کسی نسبت دهند، می خواندند. این ماجرا همچنان ادامه داشت؛ اما در دوران حکومت معاویه در میان بیشتر مردم به زیاد بن ابی سفیان معروف گردید؛ زیرا که مردم چه از روی ترس و چه گرایش قلبی، در هر حال با پادشاهان خود همصدا هستند، و معمولاً پیروان دین در میان جامعه همچون قطره‌ای در برابر اقیانوسی بسیار اندک خواهند بود. و آنگاه که عایشه تصمیم گرفت نامه‌ای برای زیاد بفرستد، متحیر بود که عنوان نامه را چه بنویسد. چنانچه او را زیاد بن عبید، یا ابن ابیه، بنامد، زیاد در خشم خواهد شد، و چنانچه نامه را با عنوان زیاد بن ابی سفیان آغاز کند خود مرتکب گناه گردیده است. پس بی آنکه نامی از پدرش به میان آورد به ناچار نامه را بدین گونه ارسال داشت: و از عایشه ام المؤمنین به فرزندش زیاد. همین که زیاد نامه را بخواند، خنده‌ای سر داد و گفت گویا این عنوان برای عایشه ایجاد زحمت کرده است. جاحظ می گوید: به هنگامی که زیاد حاکم بصره بود، بر ابو العریان عدوی گذشت. وی مردی سالخورده و نایب و به بیماری شدیدی گرفتار بود. اما زبانی گویا و فصیح داشت. ابو العریان، با شنیدن صدای مرکب زیاد از جمعیتی که اطراف او بودند پرسید، که این سر و صدا از چیست؟ در پاسخ او گفتند، زیاد بن ابی سفیان است که از اینجا می گذرد. پس گفت: بازماندگان ابوسفیان عده‌ی معینی بوده‌اند. و شخصی به نام زیاد از او برجای نمانده است. همین که زیاد از این سخن آگاه شد، بی‌درنگ دوستان دینار برای او ارسال داشت؛ فرستاده‌ی زیاد به ابو العریان گفت، والی بصره، پسر عم تو زیاد این پول را ارسال داشته است. پس ابو العریان با شادی گفت، به خدا سوگند که او حقا پسر عم من بوده و صله‌ی رحم کرده است. یک روز بعد که بار دیگر زیاد با مرکب خود از آنجا می گذشت، بر ابو العریان سلام کرد. ابو العریان گریست، و در پاسخ آنان که از وی پرسیدند، گریه‌ی تو از [صفحه ۴۹] چیست؟ گفت: من صدای ابوسفیان را از دهان زیاد شنیدم. معاویه نیز از این ماجرا آگاه شد. پس اشعاری به این شرح برای زیاد فرستاد و وی را به باد انتقاد گرفت. ما لبثک الدنانیر الی بعثت ان لوتکک أبا العریان الوانا امسی الیک زیاد فی ارومته نکرا فأصبح ما انکرت عرفانا لله در زیاد لو تعجلها کانت له دون ما تخشاه قربانا اشعار ابو العریان نیز در پاسخ معاویه چنین بود: احدث لنا صلۀ یحیا النفوس بها قد کدت یا ابن ابی سفیان تنسانا اما زیاد فقد صحت مناسبه عندی فلا ابتغی فی الحق بهتانا من یسد خیرا یصبه حین یفعله او یسد شرًا یصبه حیثما کانا عبدالرحمن بن حکم برادر مروان نیز اشعاری درباره این ماجرا سروده، که برخی از آنها چنین است: الا ابلغ معاویه بن حرب لقد ضاقت بما تأتی الیدان اتغضب ان یقال ابو ک عف و ترضی ان یقال ابو ک ذانی فأشهد ان رحمک من زیاد کرحم الفیل من ولد

الاتان و اشهد انها حملت زیادا و صخر من سمیه غیر دانی همین که معاویه از این ماجرا اطلاع یافت سخت بر عبدالرحمن در غضب شد و گفت، او کار ناپسندی کرده و من از او هرگز خوشنود نخواهم بود، مگر اینکه نزد زیاد برود و از وی عذرخواهی کند، و رضایت او را جلب نماید. پس عبدالرحمن به سرودن اشعاری به این شرح پرداخت: الیک أباالمغیره تبت مما جرى بالشام من خطل اللسان عرفت الحق بعد ضلال رأیی و بعد الغی من زیغ الجنان زیاد من ابی سفیان غصن تهادی ناظرا بین الجنان و ان زیاده فی آل حرب احب الی من وسطی بنانی الا ابلیغ معاویه بن حرب لقد ظفرت بما تأتي الیدان معاویه زیاد را به باد ناسزا و دشنام گرفت و گفت با اینکه عبدالرحمن در شعر خود وی را در ردیف خانواده‌ی صخر بن حرب قلمداد کرده، با این وصف گویا زیاد بر این امر واقف نگردیده است. یزید بن مفرغ حمیری نیز در اشعاری درباره‌ی زیاد چنین گفته است: شهدت بأن امک لم تبشر أباسفیان واضعة الفناع ولكن کان امر فيه لبس علی حذر شدید و ارتیاع ان زیادا و نافعا و أبابک ره عندی من اعجب العجب هم رجال ثلاثة خلقوا فی رحم انثی و کلهم لاب [صفحه ۵۰] ذا قرشی کما تقول و ذا مولی و هذا ابن عمه عربی فکر ففی ذاک ان فکر متعبر هل نلت مکرمه الا- بتأمیر عاشت سمیه ما عاشت و ما علمت ان ابنها من قریش فی الجماهير همان طور که معاویه زیاد را در ردیف دودمان خود محسوب داشت و وی را به عنوان برادر خود خواند، زیاد نیز عبیدالله بن مرجانه قاتل حسین بن علی (ع) را به خود منسوب کرد. چنان که امام حسین (ع) درباره‌ی عبیدالله می گوید: ألا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین، السله و الذله، این زنازاده‌ی پسر زنازاده بین دو امر مرا مخیر کرده است. یا با شمشیر کشته شوم و یا تن به ذلت و خواری دهم. ابن کلبی گوید؛ همچنان که معاویه زیاد را به دودمان خود ملحق ساخت، شخصی به نام عباد خود را به زیاد ملحق کرد، و زیاد نیز وی را فرزند خود خواند. به این ترتیب وقتی زیاد آماده‌ی سفر حج می گشت عده‌ای نزد وی می آمدند و خود را از دودمان او محسوب می داشتند، یکی از این افراد عبا بود. زیاد از او پرسید: تو کیستی؟ وی پاسخ داد که من فرزند تو هستم، و اضافه کرد، من از مادری متولد شدم، که از کنیزان بنی قیس بن ثعلبه بود، بنابراین من هم یکی از غلامان این طایفه بوده‌ام. زیاد با شنیدن این سخن گفتارش را تصدیق کرد، وی را خرید و آزاد ساخت. همین که زیاد از دنیا رفت معاویه حکومت سجستان (سیستان) را به عباد، و حکومت بصره را به عبیدالله واگذار کرد. یزید بن مفرغ حمیری درباره‌ی این دو نفر شعری به این شرح سروده است: اعباد ماللؤم عنک محول ولالک ام من قریش ولا- اب فقل لعبیدالله مالک والد بحق و لایدری امرؤ کیف تنسب هنگامی که زیاد از معاویه خواست وی را اجازه سفر حج دهد، و او نیز اجازه داد، ابا بکره برادر مادری زیاد که مادر هر دو سمیه بود، از این امر اطلاع یافت. وی قبلا سوگند خورده بود که هرگز با زیاد سخن نگوید، و این بدان جهت بود که در دوران خلافت عمر به مغیره بن شعبه نسبت زنا دادند، و ابا بکره که در ردیف شهود بود، از دادن شهادت خودداری کرد. پس ابا بکره و دیگر شهود با صد ضربه‌ی شلاق قصاص شدند، و همین که از ملحق شدن زیاد به معاویه آگاه شد، خشم بیشتری به زیاد پیدا کرد. از این رو موقعی که اطلاع یافت زیاد تصمیم دارد به سفر حج برود، نزد زیاد آمد و به یکی از فرزنداناش گفت: پدر تو در اسلام مرتکب گناه بزرگی شده و به مادر خود نسبت زنا داده و رحم پدری را از خود سلب کرده است و اینک که موسم حج فرارسیده تصمیم دارد به گناه بزرگتری خود را آلوده کند، و به دیدار ام حبیبه دختر ابوسفیان و ام المؤمنین برود حال چنانچه ام حبیبه که از همسران رسول الله بوده اجازه دهد که با وی ملاقات کند گناه بزرگتری را نیز مرتکب شده و چنانچه به او اجازه ملاقات ندهد برای پدر تو بدتر خواهد شد. بدین جهت بود که زیاد از سفر حج خودداری کرد. این موضوع را جاحظ نقل کرده و ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب آورده است که زیاد با معاویه به [صفحه ۵۱] حج رفت، و همین که تصمیم گرفت به دیدار ام حبیبه برود، سخن ابا بکره را به یاد آورد و از ملاقات با ام حبیبه خودداری کرد. بعضی گفته‌اند که ام حبیبه اجازه نداد که با وی ملاقات کند. برخی نیز بر این عقیده‌اند که مراسم حج را به جا آورد، اما بدین جهت که با این مشکل مواجه نشود، از رفتن به مدینه خودداری کرد. ابن ابی الحدید از قول حسن بصری آورده است که: معاویه سه امر را مرتکب گردید، و تنها یکی از آنها کافی بود که موجبات هلاکت وی را فراهم سازد. نخست گماشتن افرادی سفیه و نادان در

رأس حکومت بر این امت، به طوری که خلافت را از اشخاص شایسته سلب کردند. دوم الحاق زیاد به دودمان خود، در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: الولد للفراش و للعاهر الحجر. سوم کشتن حجر بن عدی بود. وای بر معاویه از این جنایتی که درباره‌ی حجر بن عدی و یارانش انجام داد. ابن ابی الحدید در جای دیگر می نویسد: شرقی بن قطامی روایت کرده است که: سعید بن سرح برده‌ی حبیب بن عبد شمس از شیعیان علی بن ابی طالب (ع) بود. همین که زیاد به کوفه وارد شد در پی او فرستاد، و وی را به شدت بترسانید. سعید بن حسن بن علی (ع) رو آورد، و از آن حضرت پناه خواست. سپس زیاد بر برادر و فرزندان و همسر او هجوم برد و آنان را زندانی ساخت. اموال او را بگرفت و خانه‌اش را ویران کرد. امام حسن (ع) در این مورد نامه‌ای برای زیاد ارسال داشت: اما بعد، تو به مردی از مسلمانان هجوم برده‌ای که بین او و دیگر افراد مسلمان هیچ گونه تفاوتی دیده نمی شود. هر حقی که دیگران دارند برای او نیز بایستی در نظر بگیری، و هر جریمه‌ای که دیگران بایستی بپردازند، بر دوش او نیز خواهد بود؛ اما تو خانه‌اش را ویران ساخته، دارایی او را برده‌ای و خانواده‌اش را در بند کرده‌ای. پس با دریافت این نامه در بنای خانه‌اش بکوش و اموال خانواده‌اش را به وی بازگردان و از او در گذر. والسلام. زیاد پاسخ آن حضرت را چنین نوشت: از زیاد بن ابی سفیان به حسن بن فاطمه. اما بعد، نامه‌ات را دریافت کردم. در نامه‌ات نام خود را پیش از نام من آورده‌ای، در حالی که تو از من حاجت خواسته‌ای و من در رأس حکومت هستم. با اینکه تو از مردم معمولی و غیر مسئول هستی به من دستور می دهی همچون فرمانروایی که دستوراتش برای افراد بدون تأمل بایستی اجرا گردد. نامه‌ی تو درباره‌ی مرد فاسقی است که وی را پناه داده‌ای، اما این امر در اثر بداندیشی است. به خدا سوگند تو یارای پیشی گرفتن از مرا نخواهی داشت، هرچند که او را در میان پوست و گوشت خود نگاه داری. من در مدارا و مراعات درباره‌ی تو هرگز گامی برنخواهم داشت؛ زیرا گوشتی را که بیش از هر چیز من دوست دارم در خوردن آن بکوشم، گوشتی است که از آن تو باشد. پس بهتر است وی را به من واگذاری؛ زیرا من بهتر از تو به او آشنایی دارم. چنانچه او را عفو کنم بدان، که به خاطر شفاعت تو درباره‌ی او نبوده و اگر به کشتن او دستور دهم، تنها در اثر دوستی او با پدر تو بوده است. والسلام. امام حسن (ع) با خواندن این نامه لبخندی زد، و تنها در دو جمله و بی آنکه جمله سوم بر آن اضافه کند وی را پاسخ گفت؛ به این ترتیب: از حسن بن فاطمه به زیاد بن سمیه، اما بعد، رسول الله فرمود: والولد للفراش و للعاهر الحجر، فرزند از آن صاحب بستر است، و آنکه زنا کرده است، بایستی سنگسار گردد. والسلام. [صفحه ۵۲] ابن ابی الحدید در شرح زندگانی امام حسن (ع) از مدائنی آورده است، که: زیاد در پی یکی از اصحاب امام حسن (ع) که در نامه‌ای وی را امان داده بود، فرستاد. امام در نامه‌ای به زیاد نوشت: از حسن بن علی به زیاد، اما بعد، تو خود به این امر واقف هستی که ما برای یاران خود امان گرفته‌ایم. اما چنان که به من اطلاع رسیده یکی از آنها را مورد تعرض قرار داده‌ای. من دوست دارم، جز به نیکی با او رفتار نکنی. والسلام. زیاد بدان جهت که امام (ع) وی را به ابوسفیان نسبت نداده بود، به شدت در خشم و غضب فرو رفت. پس در نامه‌ای چنین پاسخ گفت: از زیاد بن ابی سفیان به حسن، در این نامه پاسخ زیاد عینا همان است که در داستان سعید بن سرح آمده. هرچند که ممکن است این دو داستان متفاوت باشد، اما ظاهر امر نشان می دهد که هر دو ماجرا یکی بوده است. به هر تقدیر این موضوع نشان می دهد که چون امام حسن (ع) در داستان سعید بن سرح وی را به ابوسفیان نسبت نداده، در خشم شده و آن حضرت را به مادر ارجمندش نسبت داده است. و این نتیجه‌ی دشمنی و ستمی است که امت اسلامی بر اهل بیت طاهرين علیهم السلام روا داشتند حق آنها را غصب کردند، ایشان را از مقام و منزلت خود دور ساختند، و سفارش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را درباره‌ی آنان مراعات نکردند. سرانجام به آنجا کشیده شد که دشمنان آنها که به هنگام فتح مکه آزاد شده بودند به همراه پسرانشان و آنها که خود را به زنا آلوده ساخته بودند و فرزندان آنها در رأس حکومت قرار گرفتند، و زنازاده‌ی سمیه با امام حسن (ع) به سخن پرداخت و با چنین کلماتی عقاید خود را درباره‌ی امیر المؤمنین (ع) ابراز داشت. لاأضحک الله سن الدهر ان ضحکت و آل أحمد مظلومون قد قهروا

احتجاج امام حسن علیه السلام با معاویه و یاران او

سبط ابن جوزی حنفی (یوسف قز اوغلی) در کتاب تذکره الخواص، ماجرای احتجاج امام حسن (ع) با معاویه را به اختصار ذکر کرده، و زبیر بن بکار در کتاب المفارحات، و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه این داستان را به تفصیل آورده‌اند. بدون شک میان این دو روایت اندکی تفاوت دیده می‌شود، و ما در اینجا با اقتباس از مجموع این دو متن به ذکر این داستان می‌پردازیم. آورده‌اند: پس از آنکه امام حسن (ع) با معاویه پیمان صلح بست و حکومت را به وی وا گذاشت، عده‌ای از پیروان معاویه به نامهای، عمرو بن عاص، ولید بن عقبه بن ابی معیط، عتبه بن ابی سفیان، بن حرب، و مغیره بن شعبه، نزد وی اجتماع کردند. این گروه اطلاع یافته بودند که امام حسن (ع) با سخنان تند خود آنان را به باد انتقاد گرفته است، و آنان نیز با کلمات زشت و ناپسند به آزارش پرداخته بودند. آنان یکصدتا به معاویه گفتند، حسن بن علی در موارد مختلف همچنان به زنده کردن نام و یاد پدر خود می‌پردازد. مردم نیز که سر و صدای آنها از دور شنیده می‌شود اطراف او را گرفته و گفتار وی را می‌پذیرند و فرمانش را اطاعت می‌کنند، چنان که گویی مقام و مرتبه‌ی او را تا آنجا بالا می‌برند که هرگز شایسته‌ی آن نخواهد بود. در این مورد اخباری می‌رسد که برای ما بسیار رنج‌آور است. پس در پی او فرست و او را نزد خود بخوان تا رفتار و اعمالی که به خود و پدرش نسبت داده شده برای ما روشن سازد. و ما نیز انتقاد و سرزنش خود را برایش باز گوئیم، و برای او بیان کنیم که پدرش بود که موجبات کشتن عثمان را فراهم آورد، تا به این امر، [صفحه ۵۳] برای ما اقرار و اعتراف کند. معاویه رو کرد به آنها و گفت، من با این کار موافق نیستم و به این امر اقدام نخواهم کرد. آنها به شدت در تصمیم خود پافشاری می‌کردند؛ اما معاویه در حالی که آنها را برحذر می‌داشت گفت، برای من مسلم گردیده که هر وقت در مجلسی با او بودم اضطرابی مرا فراگرفت و از آن بیم داشتم که مرا به باد انتقاد و عیب جویی بگیرد. می‌دانید که او در میان بنی هاشم از همه نیکوتر سخن می‌گوید. معاویه که پافشاری و اصرار آنها را دایر به فراخواندن امام حسن (ع) مشاهده کرد، خطاب به آنها گفت؛ بدانید، چنانچه وی به این مجلس حاضر شود آنچه را که درباره‌ی شما سزاوار باشد خواهد گفت. عمرو بن عاص گفت، گویا از آن بیم داری که وی با اینکه باطل است بر ما که حق می‌گوئیم غلبه کند. معاویه باز هم پاسخ داد، چنانچه او را به این محفل فرا خوانم، به وی خواهم گفت آنچه را که خود می‌خواهد در مورد شما بگوید. البته این موضوع را هم بدانید که هرگز کسی قادر به سرزنش و عیب جویی اهل بیت پیامبر خدا نبوده است؛ زیرا ایشان از اعمال ناپسند به دورند. از این رو بهتر است که در پی آن باشید و به وی بگوئید، که پدرش عثمان را کشته، و از خلفای پیش از خود خوشنود نبوده است. سرانجام فرستاده‌ی معاویه نزد امام حسن (ع) رسید. امام (ع) پس از آنکه از خادم خود خواست که لباس او را حاضر کند، گفت: بارخدا، از شر و فساد این قوم به تو پناه می‌برم و از تو می‌خواهم که اعمال زشت آنها را به خودشان بازگردانی. من برای مبارزه با آنان از تو یاری می‌جویم. پس به هر طریق و هر زمان که اراده فرمایی به نیرو و قوه‌ی خود شر آنها را برطرف فرما، ای بخشنده‌ترین بخشنندگان. پس امام حسن (ع) برخاست و خود را آماده ساخت. همین که معاویه از ورود امام اطلاع یافت، وی را اکرام و احترام کرد و در کنار خود جایش داد. آنگاه گروهی را که در خانه‌ی معاویه اجتماع کرده بودند فراخواند این گروه که کبر و غرور و بدبینی نسبت به امام سراسر وجودشان را احاطه کرده بود حاضر شدند. معاویه رو کرد به امام حسن و گفت: ای ابامحمد، این جماعت، بی آنکه من خواسته باشم تو را خواستند و من هرگز با این امر موافق نبودم. امام حسن (ع) گفت: سبحان الله، خانه‌ی توست و در این خانه هر کاری به فرمان و اجازه‌ی تو انجام می‌گیرد. چنانچه کلمات آنان پسند خاطر توست. این ناسزا به حساب گذاشته خواهد شد، و اگر مردم بی رضای تو مرتکب امری بشوند؛ مردی ضعیف خواهی بود. چنانچه می‌دانستم این جماعت مہیای این امر شده‌اند، از بنی عبدالمطلب گروهی به همراه می‌آوردم. با این وصف، من نه از تو و نه از این افراد هرگز هراسناک نیستم. زیرا که ولی من خداوندی است که کتاب را نازل فرمود، و در همه حال اختیار مردمان نیکوکار به دست

اوست. معاویه به امام گفت: من حاضر نبودم که تو را به این محفل فرا خوانند؛ بلکه این دعوت به خواسته‌ی این گروه انجام شده است، و بدون تردید تو در برابر آنها و من هرگز دستخوش ضعف و سستی نخواهی بود. بایستی بگویم که دعوت ما به این منظور بود که اقرار کنی بر اینکه عثمان مظلوم کشته شد، و پدرت او را کشت. بشنو تا چه گویند و پاسخ بازده، و هرچند که تو خود یک نفر بیش نیستی، اما اجتماع آنان هرگز تو را نگران نکند و آنچه را که لازم می‌دانی بی‌کم و کاست بیان کن. در این هنگام، عمرو بن عاص به سخن درآمد، و نام علی (ع) را بر زبان آورد، و وی را به باد ناسزا و دشنام [صفحه ۵۴] گرفت و تا آنجا که می‌دانست به انتقاد از او پرداخت؛ و گفت: علی ابوبکر را سرزنش کرده و از خلافت و بیعت با او خوشنود نبوده است. او در مرگ عمر و قتل عثمان شرکت داشته و با اینکه خلافت حق علی نبوده، با این وصف در این ادعا بوده است. سپس عمرو بن عاص موضوع فتنه‌ی پس از کشتن عثمان را پیش کشید و خطاب به حسن بن علی (ع) گفت: ای پسران عبدالمطلب، چنانچه خداوند شما را حکومت بخشیده، بدان جهت نبوده که به کشتن خلفا خود را آلوده سازید. و آنها را که خداوند محترم داشته از میان بردارید؛ و همچنان در آرزوی فرمانروایی تا این اندازه حریص باشید. ای حسن، تو در حالی که هرگز خرد و نیرویی در خود نمی‌بینی باز هم چنین می‌پنداری که خلافت به تو خواهد رسید؟ آنگاه ولید بن عقبه به سخن پرداخت و گفت: ای بنی هاشم، می‌دانید که عثمان خواهرزاده‌ی شما و نسبت به خاندان شما چه فرزند نیکو و حق شناس و در عین حال چه داماد خوبی برای شما بود. شما نخستین کسانی بودید که بر وی حسد بردید و پدرت وی را با ستم به قتل رسانید. حال چگونه می‌پندارید که خداوند جزای او را داده و از وی انتقام گرفته است. به خدا سوگند، بنی امیه برای شما بنی هاشم مهربانتر و بخشنده‌تر هستند، تا شما برای بنی امیه. در اینجا نوبت به عتبۀ بن ابی سفیان رسید، وی خطاب به حسن بن علی گفت: پدرت برای قریش مرد بدی بود. بدترین شخصیتها برای قریش بود. خون آنها را ریخت. پدر تو قطع رحم می‌کرد و شمشیر و زبانش دراز بود. زنده را می‌کشت و مرده را به باد ناسزا و بدگویی می‌گرفت. تو بیهوده در طلب خلافت زحمت کشیده‌ای. باید می‌دانستی که این آهن آتش‌زا چندان حرارت و شعله‌ای ندارد، که بتوانی از آن طرفی ببندی و این ترازو را به دست گیری. ای بنی هاشم عثمان به دست شما کشته شد. و اینک سزاوار است که ما تو و برادرت را از پای درآوریم؛ اما پدرت را خداوند به جزای کردارش رسانید، و ما را از پرداختن به او بی‌نیاز ساخت. دیگر از کسانی که در اطراف معاویه اجتماع کرده و به ناسزا و بدگویی به امام حسن (ع) پرداخته بودند، مغیره بن شعبه بود. او نیز علی (ع) را به باد ناسزا گرفت و گفت: چنانچه من از علی به بدگویی پردازم نه تنها مرتکب خیانت نگردیده و داوری من نیز مبتنی بر امیال نفسانی نخواهد بود، بلکه بایستی بگویم که عثمان به دست علی کشته شده است. پس از آنکه همه آنها سخنان خود را بازگو کردند، در سکوت عمیقی فرو رفتند. سپس حسن بن علی (ع) به سخن پرداخت، و پس از حمد و ثنا به درگاه خداوند و درود بر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: اما بعد. ای معاویه، بدان که این همه ناسزا و دشنام که از طرف این گروه شنیدم همه را تو به من گفته‌ای این دشنام‌های ناسزاوار را به حساب تو می‌گذارم. این خوی ناپسندی است که در وجود تو نهفته و همه کس با آن آشناست. اخلاق و رفتار زشت سراسر وجودت را فرا گرفته. بایستی بگویم که همه‌ی اینها در اثر دشمنی تو با ما و ظلم و ستمی است که بر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و خاندان او روا می‌داری. اینک از تو ای معاویه و دیگران که در این جمع حاضر شده‌اند می‌خواهم که سخنان مرا بشنوید و بدانید که این گوشه‌ای از مفاسد و اخلاق ناپسندی است که درباره‌ی تو و اینها می‌توان بازگو کرد. خدا را در نظر گیرید و بدانید این مرد را که امروز به دشنام و ناسزا یاد کرده‌اید، آیا همان کسی نیست که در [صفحه ۵۵] برابر دو قبله نماز گذاشت و تو ای معاویه، به هیچ یک از این دو اعتقادی نداشتی. آیا علی آن کس نیست که دوبار با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بیعت کرد. یکی بیعت رضوان و دیگری بیعت فتح، و تو ای معاویه در بیعت نخستین کافر و در بیعت دوم پیمان شکسته بودی خداوند را به خاطر بیاورید. آیا می‌دانید که علی (ع) اولین کسی بود که ایمان آورد. اما تو ای معاویه و پدر تو در ردیف بیگانگانی بودید که برای جلب قلوب کفر خود را پنهان داشته و در ظاهر خود را مسلمان نشان می‌

دادید. از طرفی لازم بود که با بذل مال از شما دلجویی کنند. علی کسی است که پرچم پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در جنگ بدر را در دست داشت، در حالی که پرچمدار مشرکین در آن روز، معاویه و پدرش بودند. آیا او نبود که در جنگهای احد و احزاب پیش روی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) علم توحید را به دست گرفت، و معاویه و پدرش علم کفر و شرک و نفاق را به دوش داشتند؛ و هم او بود که خداوند، وی را پیروز گردانید و دعوت پیامبر را تصدیق کرد و خدا آئین خود را یاری داد و حجت الهی آشکار شد. در همه‌ی این مراحل و نبردها رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) از وی راضی و خرسند، و از تو و پدرت در خشم و غضب بود. آیا علی همان کسی نیست که در شب هجرت جهت نگهداری پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) از جنگ مشرکین از جان خود گذشت و در بستر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آرمید. چنان که خداوند دربارهی او این آیه را نازل فرمود: (و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاء الله) [۱۳]. و آیه‌ی زیر نیز دربارهی او نازل گردیده که می‌فرماید: (انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون) [۸]. در جای دیگر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) وی را مخاطب ساخته فرمود: (انت منی بمنزلة هارون من موسی و انت اخي فی الدنیا و الآخرة) نسبت تو به من همانند هارون است به موسی، و تو برادر من هستی، هم در دنیا و هم در آخرت؛ و تو ای معاویه همان کسی هستی که پدرت در جنگ احزاب بر شتری قرمز رنگ سوار بود و مردم را برای نبرد با مسلمانان فرامی‌خواند، و تو خود آن شتر را می‌کشیدی و مهار آن در دست برادرت عتبه بود. در همان وقت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) با مشاهده‌ی آنها، شتر سوار و مهار گیرنده و راننده‌ی آن را مورد لعن و نفرین قرار داد: لعن الراكب و القائد و السائق. ای معاویه تو چگونه فراموش کرده‌ای، آنگاه که پدرت می‌خواست به دین اسلام درآید، تو با سرودن اشعاری وی را مخاطب ساختی و از این امر بازداشتی: یا صخر لا تسلمن یوما فتفضحنا بعد الذین بیدر اصحبوا مزقا خالی و عمی و عم الام ثالثهم و حنظل الخیر قد اهدی لنا الارقا لاترکن الی امر تقلدنا و الراقصات بنعمان به الخرقا فالموت اهون من قول العداة لقد حاد ابن حرب عن العزی اذا فرقا به خدا قسم ای معاویه این گوشه‌ای از کارهایی است که تو به انجام رسانیده‌ای و آنچه را که من از [صفحه ۵۶] اظهار آنها خودداری کردم، به مراتب بیشتر از آن است که بازگو کردم. من شما را به خدا سوگند می‌دهم. آیا می‌دانید، علی کسی است که در میان یاران پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) شهوات را بر خود حرام کرده بود؛ تا آنجا که این آیه در حق وی نازل شد. (یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم) [۹]. و تو ای معاویه، آنگاه که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) تصمیم گرفت نامه‌ای برای بنی خزیمه ارسال دارد، در پی تو فرستاد؛ و تو که سرگرم غذا خوردن بودی از آمدن خودداری کردی. پیامبر الهی در حق تو نفرین کرد و گفت: (اللهم لا تشبهه) خداوند سیرش مفرما. می‌دانی که وقتی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) عده‌ای از بزرگان اصحاب را برای نبرد با بنی قریظه گسیل داشت، کفار، آنها را از ورود به دژ خود منع کردند. آنان نیز عقب نشینی کردند و شکست خوردند. آنگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پرچم را به دست علی (ع) سپرد و او را جهت فتح دژ کفار روانه ساخت. وی نیز پیروز گشت و آنان را به فرمان خداوند و رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) درآورد. در فتح خیبر نیز به همین ترتیب رفتار کرد، و پیروز گردید. ای گروه، خدای را در نظر گیرید آیا شما می‌دانید که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در هفت مورد ابوسفیان را مورد لعن و نفرین قرار داده، که هیچ یک از آنها برای شما قابل انکار نیست. ۱- موقعی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای دعوت از قبیله‌ی ثقیف به دین اسلام از مکه خارج شد، در نزدیکی طایف ابوسفیان راه را بر او گرفت و به وی ناسزا و دشنام داد، و دیوانه و دروغگویش خواند، و پس از بیم دادن او گفت: چنین و چنان خواهم کرد. و سرانجام کوشید تا بر آن حضرت حمله برد. ۲- روزی که جنگ کاروان رخ داد. ۳- در جنگ احد هنگامی که ابوسفیان در زیر کوه ایستاده بود، و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) بر بالای کوه قرار داشت و او فریاد می‌کشید: برافراشته باد هبل. ۴- در نبرد احزاب که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) او را مورد لعن قرار داد. ۵- در صلح حدیبیه که در آن روز پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) بر ابوسفیان رهبر

مشرکین و پیروانش لعنت فرستاد از آن حضرت پرسیدند: آیا امید نداری که عده‌ای از آنها به دین اسلام درآیند؟ در جواب فرمود: این لعنت بر پیروان آنها که ممکن است مسلمان گردند شامل نمی‌شود. اما زمامداران آنها هرگز رستگار نخواهند شد. ۶ - از مواردی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ابوسفیان را مورد لعن قرار داد، زمانی بود که وی را سوار بر شتری قرمز رنگ مشاهده کردند. ۷ - مورد دیگری که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) بر ابوسفیان لعنت فرستاد روزی بود که عده‌ای در تنگه‌ی عقبه کمین بودند تا در برابر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بایستند، و شتر آن حضرت را رم دهند و به آزارش پردازند. یکی از این عده دوازده نفری ابوسفیان بود. این پاسخ تو، ای معاویه. اما تو ای فرزند نابغه، مگر همان کسی نیستی که پنج نفر از مردان قریش بر این ادعا بودند که هر یک پدر تو هستند، و سرانجام میان این پنج تن آنکه از لحاظ حسب و نسب از همه پست‌تر و فاسدتر و در [صفحه ۵۷] اجتماع پایین‌ترین مقام را داشت بر دیگران پیروز گردید و تو را به خود نسبت داد، و بدین ترتیب به بستری مشترک تولد یافتی. مگر پدر تو نبود که گفته بود: من دشمن محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) هستم، و او را ابتر خواند؟ پس خداوند آیه‌ی زیر را نازل فرمود: ان شائنک هو الابتر، [۱۰]. به راستی که دشمن تو بی‌دنباله است. مگر تو همان عمرو بن عاص نیستی که در مشاهده و معرکه‌های معروف همه جا بر ضد رسول الله ص می‌جنگیدی و در مکه با گفتن کلمات ناروا و زشت و حيله و تزویر به آزارش می‌پرداختی؟ مگر تو همان کس نیستی که در عداوت و لجاجت بر همه‌ی دشمنان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سبقت می‌گرفتی؟ مگر تو نبودی که نزد نجاشی رفتی تا جعفر و همراهانش را بازگردانی، اما نجاشی از انجام خواسته‌ی تو سرباز زد و خداوند دروغ تو را برملا ساخت و نومیدت بازگرداند. آنگاه به انتقاد و بدگویی از دوست خود عماره بن ولید نزد نجاشی پرداختی. اما خداوند هر دوی شما را رسوا ساخت و سعی تو را بیهوده گذاشت. تو با بنی هاشم در جاهلیت و اسلام دشمن بودی. تو رسول الله را با هفتاد شعر هجو کردی، تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود؛ بارالها من شاعر نیستم. برای من سزاوار نیست شعر بسازم. خداوند در برابر هر حرف از اشعار او هزار بار وی را لعنت فرمای. اما سخن تو که از عثمان یاد می‌کنی. تو خود بر ضد عثمان برخاستی و آتش بر افروختی و خود به فلسطین فرار کردی و خویش را از معرکه کنار کشیدی. همین که از قتل عثمان اطلاع یافتی، اظهار ناراحتی کرده گفتی که نام من ابو عبدالله است. هرگاه زخمی را بیابم با شکافتن آن خونش را جاری می‌سازم سپس با پیوستن به معاویه دین خود را به دنیای او فروختی. ما نه تو را به خاطر بغض و عداوت ملامت می‌کنیم و نه به خاطر دوستیت مورد سرزنش و مؤاخذه قرار می‌دهیم. اما به خدا سوگند که یاری کردن تو از عثمان نه به خاطر دوستی با او بود، و نه خشم و غضب. بلکه بدین خاطر بود، که وی کشته شده است. وای بر تو ای فرزند عاص، آیا تو همان کس نیستی که به هنگام حرکت به طرف نجاشی با سرودن اشعاری دشمنی خود را با آل هاشم اظهار کردی؟ تقول ابنتی این هذا الرحیل و ما السیر منی بمستنکر فقلت ذرینی فانی امرؤ ارید النجاشی فی جعفر لأکویه عنده کیه اقیم بها نخوة الاصغر و شانی احمد من بینهم و اقولهم فیه بالمنکر و اجری الی عیبه جاهدا و لو کان کالذهب الاحمر و الا أنثنی عن بنی هاشم بما اسطعت فی الغیب و المحضر فان قبل العیب منی له والالویت له مشفری در این هنگام امام حسن (ع) به پاسخ ولید بن عقبه پرداخت و خطاب به وی گفت: اما ای ولید، من تو را بر [صفحه ۵۸] دشمنی با علی (ع) ملامت نمی‌کنم؛ زیرا که او در رکاب رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و به فرمان آن حضرت پدر تو را به قتل رسانید، و در آن هنگام که در حال مستی بر جماعت مسلمانان به نماز صبح ایستاده بودی، به جرم شراب خواری هشتاد تازیانه زد. ماجرای شراب خواری تو را عده‌ای نیز در اشعاری بیان داشته‌اند، چنان که حطیئه شاعر عرب می‌گوید: شهد الحطیئه حین یلقى ربه ان الولید احق بالعدر نادی و قدمت صلاتهم أأزیدکم سکرا و مایدی لیزیدهم آخری و لو قبلوا لاتت صلاتهم علی العشر فابوا اباهوب و لو قبلوا لقرنت بین الشفع و الوتر حبسوا عنانک اذجريت و لو ترکوا عنانک لم تزل تجری خداوند در قرآن کریم تو را فاسق خوانده و امیر المؤمنین را مؤمن نامیده است. به این ترتیب که تو بر پدرم مباحثات کردی، به این عنوان که به وی گفتی، ای علی ساکت باش که من در شجاعت و سخنوری بر تو برتری دارم. آنگاه پدرم

علی (ع) گفت: ای ولید، تو ساکت باش که من مؤمن و تو در ردیف اشخاص فاسق هستی. پس خدای تعالی آیهی زیر را دربارهی او نازل فرمود: (افمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لا یستون) [۱۱]. اما دربارهی تو خداوند این آیه را نازل فرمود: (ان جاء کم فاسق نبأ فتبینوا) [۱۲]. چنانچه تو ای ولید، اینها که گفتم فراموش کرده‌ای پس گفتار شاعر که همین داستان را در شعر خود آورده فراموش مکن: انزل الله و الکتاب عزیز فی علی و فی الولید قرانا فتبوا الولید اذ ذاک فسقا و علی مباءً ایمانا لیس من کان مؤمناً عمرک الله کمن کان فاسقاً خوانا سوف یدعی الولید بعد قلیل و علی الی الحساب عیانا فعلی یجزی بذاک جنانا و ولید یجزی بذاک هوانا رب جد لعقبه بن ابان لابس فی بلادنا تبانا تو را اصلاً با قریش چکار، تا سخن از ایشان به زبان آوری. تو مرد بت پرستی از مردم صفوریه هستی. به خدا قسم عمر تو به مراتب زیاده‌تر از کسی است که ادعا می‌کنی پدر توست. آنگاه امام حسن (ع) روی به عتبه بن ابی سفیان کرد و فرمود: اما تو دیگر ای عتبه چه می‌گویی، به خدا قسم نه منطقی داری که مستحق پاسخ باشد، و نه خردی که بتوان با تو به گفتگو و سرزنش پرداخت و نه شخصیت سودمندی هستی که بتوان بدان امید داشت و نه شری که دیگران از تو بترسند. تو در عقل و درایت با کنیز خود برابر هستی چنانچه علی را به باد ناسزا و دشنام گیری [صفحه ۵۹] هرگز برای او زبانی نخواهد داشت. تو مرا به کشتن تهدید می‌کنی. پس چرا آن مرد لحيانی را به هنگامی که در بستر خود وی را مشاهده کردی نکشتی، تا آنجا که نصر بن حجاج دربارهی تو به سرودن شعر پرداخت: یا للرجال و حادث الازمان و لسه تخری اباسفیان نبئت عتبه خانه فی عرسه حبس لثیم الاصل فی لحيان من چگونه تو را به بغض و عداوت علی (ع) ملامت کنم، در حالی که او دایی تو ولید را که از قهرمانان جنگ بدر می‌خواندند بکشت، و همراه با حمزه جد تو عتبه را به قتل رسانید؛ و برادرت حنظل را از تو جدا ساخت؟ و در یک آن او را از میان برداشت. در اینجا امام مجتبی (ع) روی به مغیره کرده، گفت: اما تو ای مغیره، شایسته‌ی آن نیستی که در این مناظره و امثال آن شرکت کنی. مثل تو مثل آن پشه است که وقتی بر نخله‌ی خرما می‌نشست و هنگام برخاستن به آن نخله گفت: - خود را نگاه دار که می‌خواهم پرواز کنم. نخله‌ی خرما در جوابش گفت: - من نشستن تو را احساس نکرده‌ام تا برای برخاستن تو خود را نگاه بدارم. از طرفی به خاطر ارتکاب زنا حد الهی دربارهی تو می‌بایست اجرا می‌گشت، هرچند که عمر، از اجرای آن خودداری کرد. و این خود باعث می‌گردد که خداوند وی را بازخواست کند. و آنگاه که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیدی، چنانچه مرد بخواهد زنی را به ازدواج خود درآورد می‌تواند، به وی نگاه کند؟ آن حضرت در پاسخ تو فرمود: ای مغیره، چنانچه قصد زنا نداشته باشد مانعی نخواهد داشت. و این خود می‌رساند که آن حضرت به این امر واقف بوده است که تو مردی زناکار هستی. اما فخر و مباهاتی که شما ای گروه به واسطه‌ی حکومت بر ما روا می‌دارید. بدانید که خدای تعالی در قرآن کریم می‌فرماید: (و اذا اردنا ان نهلك قریه امرنا مترفها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدمیرا) [۱۳] (و ما چون اهل دیاری را بخواهیم هلاک سازیم پیشوایان و متنعمان آن شهر را امر کنیم تا راه فسق و تبه کاری و ظلم در آن دیار پیش گیرند و آنجا تنبیه و عقاب لزوم خواهد یافت آنگاه همه را هلاک می‌سازیم). امام حسن (ع) چون سخن بدینجا آورد برخاست لباس خود را بیفشاند. همین که خواست آنجا را ترک کند، عمرو بن عاص خود را به وی نزدیک ساخته، دامان آن حضرت را گرفت و رو کرد به معاویه و گفت: تو سخنان او را دربارهی من شنیدی. من از تو می‌خواهم حد قذف دربارهی او اجرا سازی. معاویه با تندی به عمرو گفت، او را رها کن. خداوند تو را جزای خیر ندهد. عمرو عاص از آن حضرت دست برداشت. آنگاه معاویه رو به اصحاب خود آورد و گفت: من قبلاً به شما اطلاع دادم که هرگز یارای معارضه‌ی با حسن بن علی را نخواهید داشت و شما را از دشنام و ناسزای به او باز داشتم؛ اما از گفتار من سرپیچی کردید. به خدا قسم با رفتن حسن بن علی (ع) تاریکی سراسر این خانه را فراخواهد گرفت. برخیزید و از [صفحه ۶۰] من دور شوید. این نتیجه‌ی نافرمانی و ضعف و بدبختی شماست، و از اینکه برخلاف خیر و صلاح خود گام نهادید، خداوند شما را خوار و رسوا سازد. سپس به سرودن اشعاری در سرزنش یاران خود پرداخت: امرتکم امرا فلم تسمعوا له و قلت لکم لا تبعثن الی الحسن فجاء و رب الراقصات عشیه برکبانها یهوین من سره الیمن اخاف

علیکم منه طول لسانه و بعد مداه حین اجراره الرسن فلما ایتم کنت فیکم کبعضکم و کان خطابى فيه غبنا من الغبن فحسبکم ما قال مما علمتم و حسبى بما القاه فى القبر و الکفن

بازگشت امام حسن علیه السلام به مدینه

مدائنی می گوید: امام حسن (ع) چندی در کوفه اقامت کرد. همین که برای بازگشت به مدینه خود را آماده ساخت، مسیب بن نجبهی فزاری و ظبیان بن عماره ی تمیمی نزد آن حضرت آمد، تا با وی خداحافظی کنند. امام رو کرد به آنها و گفت: سپاس خدای را که در امر خود قادر و تواناست. آنچه اراده ی خداوندی است انجام خواهد گرفت. حتی اگر همه ی مردم جمع شوند باز هم مانع انجام آن نخواهند شد. مسیب و ظبیان پس از استماع سخنان امام (ع) از علت بازگشت آن حضرت به مدینه پرسیدند آن حضرت فرمود: چاره ای نیست بایستی این امر انجام گیرد. همین که آن روز سپری گردید، امام حسن (ع) همراه با برادر خود امام حسین (ع) و اهل بیت و اطرافیان خود کوفه را به قصد مدینه ترک کردند. مردم، به هنگام حرکت آن حضرت از کوفه به شدت می گریستند. هنگامی که به دیر هند رسیدند، امام (ع) نگاهی به کوفه افکند و شعری را بخواند: ولاعن قلی فارقت دار معاشری هم المانعون خودتی و ذماری چنان که شیخ مفید می گوید: امام حسن (ع) به مدینه رفت و در حالی که خشم خود را فرو می نشاند و در خانه ی خود اقامت کرده و چشم به راه دستور پروردگار خود بود، در آنجا بماند.

رحلت امام حسن علیه السلام

زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش از محمد بن حبیب به نقل از کتاب امالی و او از ابن عباس روایت کرده است که: اولین ذلتی که بر قوم عرب وارد آمد، مرگ امام حسن (ع) بود. و در، مقاتل الطالبیین، آمده است که: از ابواسحاق پرسیدند ذلت و خواری مردم در چه وقت بود؟ وی پاسخ داد، همان وقت که امام حسن از دنیا رحلت کرد، زیاد به نام فرزند نامشروع ابوسفیان نامیده و حجر بن عدی نیز کشته شد. چنان که قبلاً نیز اشاره شد، یکی از شرایطی که امام حسن (ع) در قرارداد صلح با معاویه تعیین کرد این بود، که برای خلافت پس از خود کسی را انتخاب نکند، و موضوع جانشینی پس از وی در خانواده اش [صفحه ۶۱] باقی نماند. ابوالفرج می گوید، هنگامی که معاویه تصمیم گرفت، برای پسرش یزید از مردم بیعت بگیرد و او را به ولایت عهد خویش برگزیند، تنها مانعی که در این راه وجود داشت، وجود حسن بن علی (ع) و سعد بن ابی وقاص بود. از این رو مخفیانه سمی را به وسیله ی مأمورین خود برای آن دو فرستاد، که بر اثر همین سم آن دو نفر از دنیا رحلت کردند. معاویه به دختر اشعث که همسر امام حسن (ع) بود پیام داد، چنانچه حسن بن علی را مسموم سازی تو را به عقد پسر یزید در خواهم آورد؛ و به دنبال آن به وی وعده داد که صد هزار درهم برای او بفرستد. اما معاویه درباره ی ازدواج او برای یزید به عهدش وفا نکرد. تنها همان صد هزار درهم را به وی بخشید، و مردی از قبیله ی آل طلحه وی را به همسری خود درآورد و از او فرزندان به دنیا آورد. روزگاری می گذشت که هر وقت میان دختر اشعث و خاندانهای دیگر نزاعی در می گرفت، قریشی ها فرزندان او را چنین سرزنش می کردند (یا بنی مسمئ الازواج) (ای فرزندان زنی که شوهر خود را مسموم ساخته است)، این ماجرا در دهمین سال سلطنت معاویه اتفاق افتاد. ابن عبدالبر در کتاب، استیعاب، آورده است: قتاده و ابوبکر بن حفص گفته اند، حسن بن علی را همسر او که دختر اشعث بن قیس کندی بود زهر داد. عده ای نیز بر این عقیده بودند که این ماجرا به نیرنگ و فریب معاویه و بذل و بخشش وی بوده است. مدائنی می گوید: معاویه با نیرنگ و به وسیله ی جعده دختر اشعث بن قیس که همسر حسن بن علی (ع) بود، امام را مسموم کرد، و به وی گفت، چنانچه امام حسن را به قتل برسانی تو را به همسری با پسر یزید انتخاب می کنم و صد هزار درهم برای تو خواهم فرستاد. در اثر این سم امام حسن (ع) به مدت چهل روز بیمار شد. همین که از دنیا برفت، معاویه صد هزار درهم را برای او فرستاد. اما از ازدواج

وی برای پسرش یزید خودداری کرد، و گفت از آن بیم دارم که به همان گونه که با فرزند رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) رفتار کردی درباره‌ی فرزند من نیز مرتکب شوی. شیخ مفید می‌گوید: همین که ده سال از خلافت معاویه سپری شد، تصمیم گرفت برای پسرش یزید از مردم بیعت بگیرد. پس در پنهانی کسی را نزد جعده دختر اشعث بن قیس که همسر حسن بن علی (ع) بود فرستاد که او را وادار به مسموم ساختن امام سازد و به عهده گرفت که چنانچه این امر را انجام دهد با یزید ازدواج، و صد هزار درهم دریافت کند. جعده آن حضرت را زهر خورانید، و امام پس از چهل روز بیماری دنیا را ترک کرد. سبط ابن جوزی در کتاب، تذکره الخواص، از دانشمندان سیره و تاریخ نقل کرده و در میان آنها نام ابن عبدالبر را ذکر کرده، می‌نویسد: همسر امام حسن (ع) که نامش جعده دختر اشعث بن قیس کندی بود وی را مسموم کرد، و چنان که شعبی می‌گوید: معاویه کسی را نزد جعده فرستاد و به وی گفت: حسن بن علی (ع) را مسموم کن. چنانچه این امر را انجام دهی تو را به ازدواج یزید در می‌آورم و صد هزار درهم به تو خواهم بخشید. پس همین که امام حسن (ع) از دنیا رحلت کرد، مبلغ فوق را برای او ارسال داشت؛ اما از ازدواج وی برای [صفحه ۶۲] یزید سرپیچی کرد. شعبی می‌گوید، چنان که جد من در کتاب الصفوه به نقل از یعقوب بن سفیان در کتاب تاریخ خود آورده است: حسن بن علی به دست جعده مسموم گردید. شاعری در این مورد می‌گوید: تعز فکم لک من سلوة تفرج عنک غلیل الحزن بموت النبی و قتل الوصی و قتل الحسین و سم الحسن امام جعفر صادق (ع) فرمود: ، اشعث در خون امیر المؤمنین (ع) شرکت داشت. دخترش جعده امام حسن (ع) را مسموم کرد و پسرش محمد دست به خون حسین (ع) آلود.

وصیت حسن بن علی علیه السلام به برادرش حسین بن علی علیه السلام

شیخ طوسی در کتاب امالی، از ابن عباس روایت کرده است که حسن بن علی (ع) به برادر خود حسین بن علی (ع)، وصیت کرد بر اینکه شهادت می‌دهد خدایی نیست جز خداوند بی‌همتا، که او را هیچ شریک و نظیری نیست. و اوست که عبادت می‌کنیم او را چنان که شایسته‌ی عبادت است، و او را شریکی در سلطنت نیست، و چون خوار نشود، او را ولی نیست. و خدایی است که هر چیز را بیافرید، و آنچه در خور او بود برایش مقدر فرمود. او خداوندی است که عبادت را از هر معبودی سزاوارتر است و حمد و سپاس را از هر محمودی شایسته‌تر. آن کس که او را اطاعت کرد، رشد یافت. و آن کس که عصیان او کرد، در طریق گمراهی گام نهاد؛ و آن کس که بازگشت به سوی او کرد رهسپار هدایت شد. من وصیت می‌کنم با تو ای حسین هر کس را که به جای گذاشتم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت، بر اینکه لغزشهای ایشان را مورد عفو و بخشش، و نیکی های آنان را مورد قبول قرار دهی و برای ایشان جانشین من و پدر باشی. آنگاه فرمود: ای برادر، مرا در کنار رسول خدای (صلی الله علیه و آله و سلم) به خاک بسپار. زیرا من به او و به خانه‌ی او سزاوارترم. اما چنانچه از در انکار بیرون شوند و تو را از این امر بازدارند، سوگند می‌دهم تو را به خدا و به قرابت و پیوستگی تو با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که در راه من هرگز کمترین خونی ریخته نشود تا وقتی که به ملاقات رسول خدا نایل آییم و این داوری به آن حضرت بریم، و از آنچه بر ما ستم کردند باخبر سازیم. حاکم در کتاب مستدرک آورده است: موقعی که حسن بن علی (ع) از دنیا برفت، زنان بنی هاشم تا یک ماه در مرگ او عزادار و گریان بودند؛ و از ابی جعفر امام باقر (ع) آمده است: به هنگام درگذشت حسن بن علی (ع)، مردم به شدت گریان بودند، و شهر یک پارچه تعطیل گشته بود. شیخ طوسی در کتاب امالی می‌نویسد: همین که حسن بن علی (ع) دنیا را ترک کرد، حسین بن علی (ع) از ابن عباس، عبدالرحمن بن جعفر و علی بن عبدالله ابن عباس دعوت به عمل آورد آنان نیز در غسل و حنوط و تکفین وی، آن حضرت را یاری کردند. سپس او را به مسجد بردند و بر وی نماز به جا آوردند. شیخ مفید می‌گوید: و چون امام حسن از دنیا برفت، حسین (ع) او را غسل داد و کفن کرد، و بر تابوتی او را نهاده، برداشت. مروان با دستیارانش از بنی امیه به یقین پنداشتند که بنی هاشم می‌خواهند او را نزد [صفحه ۶۳] رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دفن کنند. پس گرد هم آمدند و لباس جنگ به تن کردند؛ و

چون حسین (ع) جنازه‌ی او را به طرف قبر جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برد که دیداری با آن حضرت، تازه کنند، آنان با گروه خود آماده شدند که با بنی هاشم به مقابله برخیزند، و عایشه نیز که بر استری سوار بود، به ایشان پیوسته بود و می گفت: مرا با شما چه کار، می خواهید کسی را که من دوست ندارم به خانه‌ی من در آرید، و مروان فریاد می زد، چه بسیار جنگی که از آسایش و غنودن در خوشی به مراتب بهتر است! آیا عثمان در دورترین محل مدینه دفن شود و حسن با پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به خاک سپرده شود؟ تا من شمشیر به دست دارم. هرگز این کار نخواهد شد! با این جریان نزدیک بود جنگ میان بنی هاشم و بنی امیه درگیرد. سبط ابن جوزی می گوید: ابن سعد به نقل از واقعی آورده است: هنگامی که آثار مرگ در وجود امام حسن آشکار گردیده و در بستر بیماری بود، فرمود: مرا در کنار پدرم، یعنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به خاک بسپارید. و همین که امام حسن (ع) از دنیا برفت، امام حسین (ع) تصمیم گرفت آن حضرت را در خانه‌ی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) دفن کند. بنی امیه با دستیاری مروان بن حکم (والی مدینه) و سعید بن عاص قیام کردند، و او را از این امر بازداشتند؛ تا آنجا که بنی هاشم برای مبارزه‌ی با آنان به پا خواستند. در این اثنا ابوهریره خطاب به آنان گفت: چنانچه فرزند موسی مرگش فرا می‌رسید آیا در کنار پدرش او را دفن نمی کردند؟ پس چگونه است که از دفن کردن امام حسن (ع) جلوگیری می کنید؟ ابن سعد ادامه داده، می گوید، یکی از کسانی که با این امر مخالفت می ورزید عایشه بود، که می گفت، هیچ کس نباید در کنار رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) دفن شود. ابوالفرج اصفهانی به نقل از یحیی بن حسن می گوید: از علی بن طاهر بن زید شنیدم که گفت: هنگامی که تصمیم گرفتند، امام حسن (ع) را به خاک بسپارند، عایشه بر استری سوار شد و بنی امیه هم به دعوت مروان حکم و دیگر دستیارانش به یاری وی شتافتند. در این معنی گفته شده است: (یک روز بر استر سوار شدن و روزی بر شتر نشستن) [۱۴]. شیخ مفید در ادامه‌ی گفتار خود که قبلاً بدان اشاره کردیم، می گوید: ابن عباس نزد مروان آمده، گفت: ای مروان از آنجا که آمده‌ای بازگرد. ما تصمیم نداریم که جنازه‌ی سرور خود را کنار رسول خدا ص دفن کنیم؛ بلکه می خواهیم به وسیله‌ی زیارت او دیداری تازه کند. سپس او را نزد جدش فاطمه بنت اسد برده و چنانچه خود او وصیت کرده در آنجا به خاک بسپاریم. الخ. آنگاه حسین بن علی (ع) خطاب به بنی امیه گفت: به خدا سوگند، چنانچه سفارش حسن (ع) نبود که کمترین قطره‌ی خونی ریخته نشود، به شما نشان می دادم چگونه شمشیرهای خدا حق خود را از شما می گرفت. با اینکه شما پیمانهای میان ما و خود را شکستید، و به شرایطی که بین ما و شما برقرار گردیده بود وفا نکردید. و بدین ترتیب امام حسن (ع) را آوردند، و در بقیع نزد آرامگاه جدش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف به خاک سپردند. همین که معاویه از شهادت امام حسن (ع) اطلاع یافت، به سجده افتاد و اطرافیانش نیز با مشاهده‌ی او در سجده شدند و چون فریادش به تکبیر بلند شد، آنان نیز با او همصدا شده و تکبیر گفتند. این مطلب از [صفحه ۶۴] زمخشری در ربیع ابرار و ابن عبدالبدر در استیعاب و دیگران نقل شده است. برخی از شعرا نیز در این مورد چنین گفته‌اند: اصبح الیوم ابن هند شامتا ظاهر النخوة اذ مات الحسن یابن هند ان تذق كأس الردی تک فی الدهر کشییء لم یکن لست بالباقی فلا تشمت به کل حی للمنايا مرتهن همین که مردم بصره از شهادت امام حسن (ع) اطلاع یافتند در غم و اندوه فراوانی فرو رفتند، و به شدت گریان شدند؛ و این در زمان حکومت زیاد بن سمیه در بصره بود. در این موقع ابوبکره برادر زیاد در حالی که بیمار بود به محض شنیدن آه و ناله‌ی مردم پرسید ضجه و ناله‌ی مردم از چیست؟ همسرش که زنی از قبیله‌ی ثقیفه بود پاسخ داد، حسن بن علی از دنیا رفته است، و سپاس خدای را که مردم از دست او راحت شدند. ابوبکره رو کرد به او و با تندی گفت: ساکت باش. وای بر تو بدان که خداوند او را از شر بسیاری آسوده کرده است؛ و مردم نیز با مرگ او خیر بسیاری از دست داده‌اند. رحمت خدای بر حسن بن علی باد. این مطلب نیز از مدائنی نقل شده است. رحلت امام حسن (ع) در مدینه در روز پنج شنبه بیست و هشتم ماه صفر اتفاق افتاد. و برخی هفتم ماه مذکور را ذکر کرده‌اند. عده‌ای بیست و پنجم ربیع الاول دانسته، و بنا به روایت حاکم در مستدرک، رحلت آن حضرت را در روز پنجم ربیع الاول سال پنجاه هجری ذکر کرده‌اند که سال آن را با روایات

از قبیل، سال چهل و پنجم، چهل و نهم، پنجاه و یکم، چهل و چهار، چهل و هفت و یا سال پنجاه و هشتم نیز ثبت کرده‌اند. مدت عمر آن حضرت به ترتیب چهل و هفت، یا چهل و شش و چهار ماه و سیزده روز و غیر اینها نیز ذکر شده است. در اینجا یادآوری این نکته لازم به نظر می‌رسد، که در تاریخ رحلت و مدت عمر آن حضرت اشتباهاتی از طرف دانشمندانی بزرگ از قبیل کلینی و شیخ مفید و طبرسی روی داده است. ما این مطلب را در فصل پنجم از کتاب، المجالس السنیة، بیان داشته‌ایم. هفت سال و شش ماه از سن شریف آن حضرت می‌گذشت که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) چشم از جهان فرو بست. برخی وی را در آن موقع هشت ساله دانسته‌اند. وی سی و هفت ساله بود که پس از پدر بزرگوارش امر حکومت ظاهری را در دست گرفت و تا صلح با معاویه به مدت شش ماه و پنج روز و برخی شش ماه و سه روز ذکر کرده‌اند؛ و این در اثر اختلاف روایاتی است که در شهادت امیر المؤمنین (ع) پیش آمده که برخی در شب بیست و یکم و عده‌ای بیست و سوم از ماه رمضان و بعضی غیر از این را ثبت کرده‌اند، و برخی رحلت آن حضرت را نه سال و نه ماه و سیزده روز پس از معاهده‌ی صلح دانسته‌اند. روایات دیگری نیز در این مورد ذکر شده است. والله اعلم.

نگارش علم

در کتاب، تدریب الراوی، از سیوطی، آمده است که: میان دانشمندان پیشین از صحابه و تابعین درباره‌ی [صفحه ۶۵] کتابت و نوشتن علوم نظریات گوناگونی وجود داشت. بسیاری از آنها این امر را ناپسند، و گروهی آن را روا می‌دانستند و در انجام آن می‌کوشیدند. از کسانی که نگارش علم را نوعی فضیلت و نیکو می‌پنداشتند علی (ع) و حسن (ع) بودند. بدون تردید چنانچه امر کتابت و نگارش نبود، هیچ‌گونه آثاری از علوم و معارف برجای نمی‌ماند، و این خود یکی از فضایلی است که به علی (ع) و فرزندش حسن (ع) اختصاص یافته است.

درباره‌ی توحید

شیخ صدوق در کتاب التوحید آورده است که: مردی نزد امام حسن (ع) آمد و خطاب به او گفت: ای فرزند رسول خدا، پروردگار خود را برای من توصیف کن! چنان که گویی او را می‌بینم. آن حضرت، پس از اندکی تفکر سر را بلند کرده، گفت: سپاس خدایی را که او اول است بی‌آنکه ابتدای آن معلوم باشد، و آخر است. بدون آنکه پایان آن مشخص باشد. نه قبلی برای اوست تا بتوان وقت آن را تعیین کرد، و نه بعدی که محدود به وقتی باشد. نه مدتی که پایان پذیر شود، و نه شخصی که از دیگران ممتاز گردد. در صفات او اختلافی نیست که محدود شود. عقول و اوهام قادر به درک او نخواهند بود. اندیشه‌ی وصف کنندگان و افکار و اذهان در توصیف او عاجز خواهند بود. پس هر کس او را وصف کند، چنان است که گوید او در چه زمانی است. نتوان گفت که وجودش از چیست و از چه پدیدار گردیده، و در چه چیز مخفی است. موجودات را ترک نگوید. آفریدگان را پدید آورد. آغاز هر چیز از اوست و پیش از او هیچ چیز نبوده است. هر چیز را او ابداع فرمود. و آنچه اراده کرد به انجام رساند، و بر وفق خواست خود بر مخلوقات بیفزود. این بود صفات خداوند، که پروردگار جهانیان است.

سخنان امام حسن علیه السلام در حکمت و ادب و موعظه

هنگامی که امام حسن (ع) بیمار بود و در اثر همان بیماری از دنیا رحلت کرد، یکی از یاران او به نام، خباده بن ابی امیه، نزد آن حضرت آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا، مرا پند و اندرز دهید. امام حسن (ع) فرمود: برای سفر آخرت، خود را آماده ساز و پیش از آنکه مرگت فرا رسد، توشه‌ی خود را تهیه کن. بدان، همان طور که تو در جستجوی دنیا هستی مرگ نیز به دنبال توست.

امروز را دریاب و درباره‌ی روز آینده اندیشه مکن. بدان، چنانچه در جمع‌آوری، بیش از بهره‌ی خود بکوشی، تنها خزینه‌دار دیگران خواهی بود. بدان که اموال دنیا را چنانچه از راه حلال به دست آوری، به حساب آن رسیدگی خواهد شد. و چنانچه از راه حرام به دست آوری کیفر می‌شوی. و اموالی که توأم با شک و شبهه باشد به دنبال آن سرزنش خواهد بود. از این رو دنیا را همچون مرداری بدان، و به اندازه‌ی احتیاج خود از آن بهره گیر. در این صورت، چنانچه حلال باشد، با بی‌اعتنایی به آن زیان نکرده‌ای، و چنانچه حرام باشد، خود را از گناه دور ساخته‌ای؛ و از مردار به اندازه‌ی نیازت بهره گرفته‌ای و اگر انتقاد و سرزنشی در پی داشته باشد، این خود زودگذر و امری آسان خواهد بود. در امر دنیای خود چنان باش که گویی برای همیشه زنده خواهی بود، و در اعمال مربوط به آخرت [صفحه ۶۶] چنان رفتار کن که گویی فردا از دنیا خواهی رفت. اگر خواهان شرف و عزت بدون وابستگی به خانواده و عشیره می‌باشی، و شکوه و عظمت بدون سلطنت را می‌خواهی، از ذلت و خواری گناه و معصیت خدا دوری کن، و به نیروی اطاعت و فرمانبری خدای عزوجل خود را آراسته ساز چنانچه نیازی به همنشینی پیدا کردی، از میان مردم کسی را انتخاب کن که همنشینی با او موجب وقار و سنگینی تو گردد. و در هنگام خدمت نگاهبان تو باشد، و به وقت احتیاج تو را یاری دهد؛ و گفتار تو را تصدیق کند. در شدايد و سختیها با تو همصدا گردد. در امور پر ارزش دست کمک به سوی تو دراز کند. چنانچه خطایی از تو سرزند، به جبران آن پردازد. کار نیک تو را از یاد نبرد. اگر از وی چیزی بخواهی، در انجام خواسته‌ی تو بکوشد. چنانچه میان تو و او جدایی افتد، او خود را به تو نزدیک سازد. در مصائب به همدردی تو بشتابد. هرگز زبانی از او به تو نرسد. تو را در چنگال دشواریها گرفتار نسازد. در امور حقیقی و اساسی موجبات خواری تو را فراهم نکند، و به هنگام تقسیم اموال تو را بر خود برگزیند.

کلمات قصار امام حسن علیه السلام

از امام حسن مجتبی (ع) سخنان حکیمانه و مواعظ بسیار روایت شده است. این چند کلمه نمونه‌ی بارزی از سخنان بی‌شمار اوست، که: از تحف العقول [۱۵]، انتخاب گردیده است. هرگز قومی با مشورت با یکدیگر زیان نبینند، جز اینکه به راه صحیح رهبری شوند. از نشانه‌های پستی یکی این است که در برابر نعمت سپاس به جای نیاوری. به یکی از فرزندان فرمود: کسی را به برادری انتخاب مکن، مگر آنکه بدانی از کجا می‌آید و به کجا می‌رود. آن کس به تو نزدیک است که به حقیقت با تو دوستی کند و هرکس از دوستی با تو کناره گرفت، از تو دور است، هرچند از نزدیکانت باشد. خیری که با شر آمیخته نباشد، شکر در برابر نعمت، و صبر در برابر ناگواری هاست. دشنام و سرزنش به مراتب از رفتن به دوزخ آسان‌تر است. درباره‌ی دوست نیکوکار خود فرموده است: او در نظر من از بزرگترین مردم بود. آنچه را که باعث گردید وی را بزرگ شمارم، این بود که دنیا در نظرش بسیار کوچک می‌نمود. هرگز از روزگار، نه شکایتی داشت و نه خشم و نه دل‌تنگی، بیشتر عمرش خموش بود؛ و همین که به سخن می‌پرداخت، بر همه‌ی گوینده‌ها چیره بود چون با دانشمندان می‌نشست، به شنیدن، بیش از گفتن، شیفته بود. به وقت ضرورت سکوت خود را می‌شکست. شیوه‌ی او چنان بود که چیزی را که انجام نمی‌داد، نمی‌گفت، و می‌کوشید آنچه را نگفته، انجام دهد. چون در برابر دو کار قرار می‌گرفت و نمی‌دانست که کدام یک به رضای پروردگار نزدیک است، پس می‌نگریست آنکه مطابق با هوای نفس خود بود، با آن مخالفت می‌ورزید. هیچ کس را به کاری که می‌توان از آن عذری آورد، سرزنش نمی‌کرد. [صفحه ۶۷] برخی به وی می‌گفتند: در وجود تو بزرگی و شکوه دیده می‌شود. در پاسخ آنها می‌گفت: بلکه عزت از جانب خدای تعالی است. عزت از خدا و پیامبرش و مؤمنان است. درباره‌ی مروت از وی پرسیدند. فرمود: در بخشیدن دین خود بخیل باشد، مال خود را اصلاح کند، و در انجام حقوق خود بکوشد. مردی از آن حضرت خواست که دوست و همنشین او باشد. فرمود: به شرطی که از من ستایش نکنی. زیرا من خودم را بهتر از تو می‌شناسم و مبادا مرا دروغگو شماری که دروغگو رأی و عقیده‌ای ندارد، و مبادا در

برابر من از کسی غیبت کنی. آن مرد چون شرایط دوستی با آن حضرت را مشکل دید، گفت: از درخواست خود منصرف شدم. امام فرمود: آری هر طور می خواهی انجام ده. روز عید فطر امام (ع) بر گروهی گذشت که بازی می کردند و می خندیدند. بالای سرشان ایستاد و فرمود: خداوند، ماه رمضان را میدان مسابقه‌ی بندگانش قرار داده، تا به اطاعت و عبادت بر یکدیگر پیشی گیرند، پس گروهی در این میدان به سوی خیر سبقت جستند و سعادت یافتند و گروهی از رفتن بازماندند و نومید گشتند. بی‌اندازه در شگفتم از کسی که بازی می کند و می خندد، در روزی که نیکوکاران پاداش خیر می یابند و بیهوده کاران زیان می بینند. به خدا سوگند اگر پرده برداشته شود، خواهید دانست که نیکوکاران اندر کار نیکوی خویشند، و بدکاران گرفتار زشتیهای خویش. سپس آنها را ترک کرد و برفت. در کتاب، الفصول المهمة، آمده است: سه چیز است که آدمی را به هلاکت می افکند. کبر، حرص و حسد، کبر آفت دین است، و ابلیس را به لعن و نفرین گرفتار کرد. حرص آفت نفس است و همین صفت باعث گردید که آدم از بهشت فرو افتد. حسد آفت اخلاق است، و همین صفت موجب شد که هابیل به دست قابیل کشته شود. در کتاب، کشف الغمّه، از امام حسن (ع) آمده است: - آن کس که عقل ندارد ادب ندارد. - آن کس که همت ندارد، مروت ندارد. - آن کس که حیا ندارد دین ندارد. - خردمند در معنی حقیقی خود کسی است که با مردم به نیکویی معاشرت کند. - خردمندان در دنیا و آخرت کامیابند و آنان که که از نعمت خرد محرومند از دنیا و آخرت هر دو بی‌بهره‌اند. - نیکو بیندیشید، تا هدف خویش را از معاشرت با هر کس دریابید. آیا امید به کمک او دارید؟ آیا از قهر او بیمناکید؟ آیا می توانید از دانش او بهره‌ور شوید؟ یا از دعایش برکت گیرید؟ یا خویشاوندی را ملاک معاشرت می شمارید؟.. - هرگز ندیده‌ام که ظالمی مظلوم منش باشد، مگر حسود، که در عین ظالم بودن مظلوم نیز هست. در جای دیگر فرمود: ای فرزند آدم! خود را از آنچه خدایت بازداشته بر کنار دار؛ تا عابد باشی و به آنچه خدایت روزی کرده خوشنود باش، تا بی‌نیاز گردی. و حق همسایگان را نیکودار، تا مسلمان باشی. با مردم چنان رفتار کن که می خواهی مردم با تو چنان کنند، تا عادل باشی. در برابر شما عده‌ای از مردم، سرمایه‌ها فراهم می آورند و [صفحه ۶۸] کاخهای استوار می سازند و آرزوهای دراز دارند. ناگهان همه‌ی آنها پراکنده می گردد، و اعمالشان آنان را فریب می دهد، و در گورها جای می گیرند. ای فرزند آدم! از همان زمان که مادرت تو را به دنیا می آورد، نابودی عمر خود را آغاز می کنی. پس بکوش تا چیزی به دست آوری که مؤمن توشه‌ی آخرت فراهم می آورد و کافر به کامیابی این جهان می پردازد. در جای دیگر امام (ع) فرمود: خداوند باب سؤال را بر کسی نگشود که باب اجابت را بر او فرو بندد، و دری از عمل بر کسی باز نکرد، که راه پاداش را بر او ببندد، و باب شکر را بر کسی نگشود که باب فراوانی نعمت را بر او سد کند. - نیکی آن است که قبل از انجامش مسامحه‌ای نباشد و پس از آن متنی نپذیرد و بخشندگی پیش از سؤال از نشانه‌های بزرگواری است. از وی پرسیدند، بخل چیست؟ فرمود: بخل آن است که انسان هر چه را انفاق می کند، تلف شمارد، و آنچه را جمع می کند شرف بداند. - در انتقام گرفتن شتاب مکن و راهی برای پوزش خواهی و عفو باقی بگذار. - شوخی و مزاح از وقار انسان می کاهد، و سکوت بزرگی شخص را افزایش می دهد. - فرصت، به زودی می گذرد، اما به زودی به دست نمی آید. - کسی که از او چیزی بخواهند آزاد است تا وقتی که وعده دهد، و برده است تا آنگاه که به وعده وفا کند. - تا نعمتها در دسترس تو قرار گرفته، ناشناخته است؛ اما همین که از دست می روند، به ارزش آنها پی خواهی برد.

اشعار منسوب به امام حسن علیه السلام

برخی از اشعار منسوب به امام حسن (ع) را که ابن شهر آشوب در کتاب، مناقب، آورده، به این شرح است: ذری لدر الایام ان صفاءها تولی بایام السرور الذواهب و کیف یغر الدهر من کان بینه و بین اللیالی محکمت التجارب قل للمقیم بغیر دار اقامه حان الرحیل فودع الاحباب ان الذین لقیتهم و صحبتهم صاروا جمیعا فی القبور ترابا یا اهل لذات دنیا لابقاء لها ان المقام بطل زائل حمق

لکسره من خسیس الخبز تشبعتی و شربه من قراح الماء تکفینی و طمره من رقیق الثوب تسترنی حیا و ان مت تکفینی لتکفینی [صفحه ۶۹] مردی اعرابی برای درخواست کمک به حضورش آمد و حضرت دستور داد، آنچه موجود است به او بدهند و بیست هزار درهم موجودی خزانه به اعرابی اعطا شد. عرب گفت: ای آقای من! نگذاشتی که نیازم را بگویم و مدیحه‌ام را بسرایم. آنگاه امام (ع) این شعرها را انشا کرد: نحن اناس نوالنا خضل یرتع فیه الرجاء و الامل تجود قبل السؤال انفسنا خوفا علی ماء وجه من یسل لو علم البحر فضل نائلنا لغاض من بعد فیضه خجل ابن رشیق، که امام حسن (ع) را در شمار شاعران به حساب آورده است، در کتاب، العمده، به یک شعر از امام استشهاد می کند که حضرت وقتی محاسنش را به وسیله‌ی خضاب، سیاه کرده بود گفت: نسود اعلاها و تأبی اصولها فلیت الذی یسود منها هو الاصل من ظاهر موها را سیاه کردم و اصلش را باقی گذاردم، و ای کاش می توانستم اصل آنها را که پیری است نیز به جوانی تبدیل کنم.

پاورقی

[۱] پاکیزگی از عادت زنان را طهر گویند. [۲] ربنه یکی از دهکده‌های مدینه است که از آن سه میل فاصله دارد که ابوذر صحابی شهید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آنجا مدفون است، در ربنه حوادث و جنگهای مختلفی روی داد تا اینکه در سال ۳۱۹ ویران شد (معجم العابدان). [۳] منبج یکی از شهرهای باستانی است که در چند فرسخی حلب قرار داد. [۴] تُخَيْلَةُ ناحیه‌ای است که در نزدیکی کوفه قرار گرفته است. [۵] سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۰۱. [۶] سوره‌ی مطففین آیه‌ی ۳۱. [۷] قرآن، سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۰۷. [۸] سوره‌ی مائده آیه‌ی ۵۵. [۹] سوره‌ی مائده آیه‌ی ۸۷. [۱۰] سوره‌ی کوثر آیه ۳. [۱۱] آنکه مؤمن است با آنکه عصیان پیشه است چگونه مانند باشند، هرگز برابر نیستند، سوره‌ی سجد آیه‌ی ۱۸. [۱۲] اگر فاسقی خبری نزد شما آورد به تحقیق پردازید. سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۶. [۱۳] سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۱۶ [۱۴] منظور از شتری که عایشه بر آن سوار شده، همان است که در جنگ جمل از آن استفاده کرده است. م. [۱۵] تالیف عالم شیعی بزرگوار در قرن چهارم هجری، ابو محمد حسن بن علی بن حسین بن شعبه‌ی حرانی.

